

**جنبش کمونیستی و مبارزات
طبقاتی کارگران
نقد مواضع نشریه حقیقت**

م - دامون

جنبش کمونیستی و مبارزات

طبقاتی کارگران

نقد مواضع نشریه حقیقت

م - دامون

فهرست

- ۱ بخش یکم: مبارزه سیاسی - انقلابی
- ۱ - جنبش انقلابی - سیاسی، عالی ترین سطح جنبش طبقه کارگر و خلق، به رهبری
- ۲ طبقه کارگر و حزب کمونیست اوست.
- ۳ ۲ - جنبش کمونیستی، حزب کمونیست و مبارزه سیاسی - انقلابی طبقه کارگر
- ۵ ۳ - نتایج این بخش
- ۷ بخش دوم: تئوری و تجارب تاریخی
- ۸ ۱ - پیش از انقلاب اکتبر
- ۸ الف - لنین و نمونه آلمان
- ۹ ب - نقد انگلس از مبارزات اقتصادی کارگران در انگلستان
- ۱۱ پ - نتیجه
- ۱۱ ۲ - پس از انقلاب اکتبر
- ۱۱ الف - جنبش کارگری اروپا و امریکا
- ۱۵ ۳ - بیانیه جنبش انقلابی انتر ناسیونالیستی
- ۱۵ الف - لنین : نقطه آغاز - همسویی بیانیه با نظرات لنین
- ۱۷ ب - پس از لنین - تغییرات
- ۱۷ پ - درباره طبقه کارگر
- ۱۸ ث - درباره مبارزات اقتصادی
- ۱۹ ۴ - نتیجه
- ۲۱ بخش سوم - کارگران در کشورهای تحت سلطه
- ۲۲ ۱ - تجربه چین
- ۲۲ الف - ترکیب طبقاتی ارتش و حزب
- ۲۳ ب - رهبری پرولتاریایی
- ۲۵ پ - مبارزه سیاسی - انقلابی کارگران و دهقانان
- ۲۹ بخش چهارم - کمونیستها و واقعیات عینی
- ۳۰ ۱ - جوانان
- ۳۱ الف - دانشجویان - تعداد و توان
- ۳۱ لنین - مقاله ی وظایف دانشجویان انقلابی
- ۳۲ ب - جوانان - علل شکست انقلاب
- مائو - مقاله ی سمت جنبش جوانان

جوانان: معیار و محک انقلابی بودن

۱- مائو- مقاله ی جنبش ۴ مه

۲- اشاره ای کوتاه به برخی تضادها

بخش پنجم- سه نکته اساسی

۳۳

۳۳

۳۶

۳۷

جنبش کمونیستی و مبارزات طبقاتی کارگران

نقد مواضع نشریه حقیقت

بخش یکم

مبارزه انقلابی - سیاسی

در مقاله «کمونیسم در برابر اکونومیسم» مندرج در حقیقت ۳۱، تاکید زیادی بروی این نکته صورت میگیرد که «مارکسیسم در نقد سرمایه داری بوجود آمد» و من مانند آن را بر می شمارم:

۱- «مارکس در جریان بررسی کارکرد سرمایه داری، نطفه نابودی این نظام یعنی طبقه کارگر را در بطن آن شناسائی کرد.»

۲- «پیدایش مارکسیسم در نقد سرمایه داری، ضربه ای بزرگ و تاریخی به این محدودیت طبقه کارگر زد. در واقع، قطب آگاهی انقلابی و دانش طبقاتی بنیان نهاده شد.»

۳- «او در جریان کالبد شکافی سرمایه داری، نطفه های نابودی این نظام را در وجود طبقه کارگر مشاهده کرد.»

۴- «نگاه مارکس به دلیل علاقه اش به نابودی سرمایه داری و ساختن کمونیسم متوجه طبقه کارگر شد.» (حقیقت شماره ۳۱، سلسله بحثهای تئوریک، کمونیسم در برابر اکونومیسم، بخش ۱، ص ۱۲، ۱۳ و ۱۴).

آیا این همه تاکید بروی این نکته که «مارکسیسم در نقد سرمایه داری به وجود آمد» به این دلیل نیست که بگوییم مارکسیسم در بیرون جنبش طبقه کارگر و به مثابه تکامل علوم پدیدار گردید؟ و مگر نتیجه نهایی این تاکید، این نمیشد که بگوییم مارکسیسم به مثابه آگاهی علمی، توسط روشنفکران، از بیرون طبقه کارگر به درون این طبقه و مبارزات آن می آید؟

ولی گویا بر طبق این مباحث که ما تا کنون دنبال کرده ایم، آگاهی چندان «تمایلی» هم ندارد که به «درون» طبقه کارگر بیاید و نقشی در درون مبارزه طبقاتی کارگران داشته باشد، بلکه میخواهد به جای درون آمدن و به جای تبدیل سطوح این مبارزه طبقاتی که در چارچوب یک

مبارزه بورژوازی است، به یک مبارزه طبقاتی کمونیستی، همان بیرون از مبارزه طبقاتی، همان بیرون از سطوح متفاوت این مبارزه باقی بماند و در نهایت با جذب تعدادی عناصر پیشرو جنبشهای توده ای، خودش برای خودش، تحقق بخش «سطح مبارزه انقلابی سیاسی» شود. روشن نیست که پس معنی این که مدام میگوییم «مارکسیسم باید مرتباً به میان طبقه کارگر برده شود.» چه میباشد!

۱- جنبش انقلابی - سیاسی، عالی ترین سطح جنبش طبقه کارگر و خلق، به رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست اوست

«در جنبش چپ بحثهای پایان ناپذیری در مورد اینکه جنبش خودانگیخته کارگری ضد سرمایه داری هست یا نه جریان دارد. گاه این پرسش این طور مطرح می شود که آیا این جنبش ذاتاً سوسیالیستی هست یا نه؟ شاید این همسنگ قرار دادن ضد سرمایه داری با سوسیالیستی، یک «راه حل» برای پر کردن شکاف میان جنبش خودانگیخته با جنبش سوسیالیستی در ذهن اکونومیستها باشد. اما علیرغم این اغتشاش و ابهام، واقعیت اینست که جنبش ضد سرمایه داری سطوح گوناگون دارد. جنبش خودبخودی اقتصادی یک سطح آن است و جنبش کمونیستی یعنی جنبش انقلابی سیاسی بر پایه برنامه نابودی دولت سرمایه داری و استقرار دولت پرولتری، یک سطح کاملاً متفاوت از آن است.»

و «ضد سرمایه داری بودن با ضد موجودیت سرمایه داری بودن دو چیز متفاوت است. اکونومیستها و فرمیستها مرز این دو را مخدوش می کنند.» همچنین: «عمل انقلابی معنا و مفهوم معینی دارد و یکسره با مقاومت عادلانه و مبارزه خودانگیخته روزمره قشرها و طبقات تحت استثمار و ستم متفاوت است.» (همانجا).

اکونومیستها میگویند که مبارزه ی طبقاتی خود انگیخته کارگران «ضد سرمایه داری» و «سوسیالیستی» است. آنان «شکاف» میان جنبش طبقاتی خودانگیخته ای که وجود دارد و جنبش طبقاتی ی آگاهانه و «کمونیستی ای» که این جنبش خود انگیخته موجود باید به آن تبدیل شود، را نمی بینند. وظیفه مارکسیستها اینست که این «شکاف» را پر کنند و جنبش خود انگیخته کارگران را از سطح «ضد سرمایه داری» بودن به جنبش آگاهانه انقلابی - سیاسی یعنی جنبشی «ضد موجودیت سرمایه داری» تحت رهبری حزب کمونیست، تبدیل کنند.

اما به نظر می‌رسد که در اینجا، مبارزه با این نظریه اکونومیستی به این دیدگاه نینجامیده که وظیفه جنبش سوسیالیستی (کمونیستی) دخالت، بدست گرفتن رهبری، ارتقاء، تبدیل و تکامل سطوح پایین تر مبارزه کارگران به سطوح بالاتر و تبدیل مبارزه خود انگیخته طبقاتی کارگران به یک مبارزه سیاسی- انقلابی «کمونیستی» است، بلکه به این دیدگاه رسیده که جنبش کمونیستی سطحی «کاملا» متفاوت و اساسا «مستقل» از مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان است و وظیفه رهبری کننده ای درقبال این مبارزات و تکامل بخشی به خود این مبارزات ندارد.

«کاملاتفاوت» اینجا به چه معنی است؟

آیا به این معناست که سطح سیاسی، آگاهانه و کمونیستی مبارزه طبقاتی طبقه کارگر که تحت رهبری یک حزب کمونیستی صورت می‌گیرد، کیفیتی متمایز و بالاتراز سطح اقتصادی و سیاسی خودبخودی آن (که آن هم باید تحت رهبری همان حزب کمونیستی صورت گیرد) محسوب می‌شود؟ من گمان نمیکنم این منظور نویسنده این مقاله باشد.

یا اینکه حزب کمونیست رهبری کننده مبارزه طبقاتی کارگران نیست و واحد و سطحی محسوب می‌شود که استقلال «مطلق» از مبارزات طبقاتی کارگران داشته و خود به تنهایی سطح «جنبش انقلابی سیاسی» محسوب می‌شود؟ به گمانم نظر نویسنده چنین چیزی است. باید اشاره کنم که استفاده مکرر و احتمالا عامدانه از واژه «تفاوت» این درک را تقویت میکند که ارتباط و همگونی های مشخص بین سطوح گوناگون مبارزه طبقاتی کارگران موجود نیست و جنبش کمونیستی نیز رابطه ای با این سطوح و نقش رهبری کننده ای در تمام این سطوح و یا در تبدیل آنها به یکدیگر ندارد و چیزی است یکسر «تفاوت و گسیخته از مبارزه ی کارگران».

۲- جنبش کمونیستی، حزب کمونیست و مبارزه سیاسی- انقلابی طبقه

کارگر

«حزب کمونیست به بخش آگاه، متشکل و پیشرو طبقه کارگر اطلاق می‌شود. حزب کمونیست باید آگاهی بخش، سازمانده و رهبر تمامی اشکال مبارزات طبقاتی طبقه کارگر و توده های زحمتکش از پایین ترین سطح این مبارزات گرفته تا بالاترین سطح آن باشد.» نگاه کنید به حقیقت، شماره ۲۵، مقاله «طبقه کارگر بدون پراتیک انقلابی نمیتواند خود را رها کند»، ص ۱۵، ستون سوم).

مفهوم «جنبش کمونیستی» یا به معنی حزب کمونیست در یک کشور، یا به معنی مجموع احزاب کمونیست در کشورهای گوناگون است و یا اینکه به جریانات کمونیستی درون یک کشور پیش از تشکیل حزب و زمانی که جدا از یکدیگر و گروه گروه هستند و یا در جهت در گیر شدن در پراتیک مبارزات طبقاتی توده ها حرکت نکرده اند، گفته میشود. در صورتی که حزب کمونیست، پیش یا پس از در گیر شدن در پراتیک مبارزات طبقاتی، تشکیل شود، جنبش کمونیستی، همان حزب خواهد بود.

به هر حال حتی اگر جنبش کمونیستی (یا حزب کمونیست) را به معنی جریانی بگیریم که هنوز وارد عمل نشده و پیوند تنگاتنگ و عمیق با مبارزات طبقاتی طبقه کارگر نیافته باشد باید این جنبش در تلاش باشد که به چنین پیوندی با این مبارزات برسد و به رهبری خود بر مبارزات توده ها جامه عمل پوشاند. جنبش کمونیستی یا حزب کمونیستی نو پایی که درگیر پراتیک مبارزات طبقاتی نشده و هنوز پیوندی (حتی بطور نسبی) با مبارزات طبقاتی نیافته باشد و رهبر این مبارزات و یا نافذ، جا گرفته و پابرجا در آن نشده باشد، جنبشی صرفاً «فکری» و جدا از کارگران و زحمتکشان محسوب خواهد شد.

در هر صورت، نه جنبش کمونیستی و نه حزب کمونیست، هیچکدام، سطح «انقلابی سیاسی» مبارزات طبقاتی کارگران و زحمتکشان محسوب نشده، بلکه برانگیزنده مبارزات کارگران و توده ها، محرک آن برای ارتقاء به یک سطح انقلابی- سیاسی و رهبر این سطح محسوب خواهند شد. به عبارت دیگر حزب کمونیست (یا جنبش کمونیستی) با رهبری همه ی سطوح مبارزات کارگران و تلاش در راه ارتقاء و تبدیل سطوح مبارزات طبقاتی کارگران و زحمتکشان (و همچنین گروه های اجتماعی چون زنان، دانشجویان و جوانان) به سطح یک مبارزه «انقلابی سیاسی» (جنگ انقلابی توده ای، تهاجمات چریکی شهری، مبارزات پارتیزانی متحرک و قیام های شهری و روستایی از آن جمله است) رهبری همه سطوح مبارزات کارگران و زحمتکشان و گروه های اجتماعی و از جمله سطح «انقلابی سیاسی» آن را به عهده خواهد داشت و آن را در جهت سوسیالیسم و کمونیسم هدایت خواهد کرد..

آیا ما میتوانیم بگوییم که حزب کمونیست یا جنبش کمونیستی، قیام مسلحانه، جنگ خلق یا نبرد پارتیزانی است. خیر نمیتوانیم بگوییم! زیرا مثلاً قیام مسلحانه یا جنگ خلق عالی ترین شکلهای مبارزاتی است که از دل مبارزات توده ها و در تکامل این مبارزات بیرون آمده و

.....

توسط احزاب کمونیست و یا جنبش کمونیستی استنتاج و تئوریزه شده است؛ و میتواند توسط این احزاب به آن، بر بستر تکوین مبارزات توده ای دست زده شود و رهبری گردد. یکبار دیگر این عبارت را بخوانیم:

« جنبش خودبخودی اقتصادی یک سطح آن است و جنبش کمونیستی یعنی جنبش انقلابی سیاسی بر پایه برنامه نابودی دولت سرمایه داری و استقرار دولت پرولتری، یک سطح کاملا متفاوت از آن است.»

در متن بالا اگر به جای مفهوم «جنبش کمونیستی»، مفهوم سطح « مبارزه سیاسی - انقلابی طبقه کارگر» (که کاربرد قهر انقلابی در شکل‌های جنگ خلق و قیام مسلحانه و دیگر شکل‌های مبارزه مسلحانه، نیز سطحی از آن به شمار میرود) را قرار دهیم، استنتاجات نویسنده تخریب میگردد. همچنین در اینجا مفهوم «جنبش کمونیستی» به جای مفهوم «حزب کمونیست» نشسته است. و از این رو معنی مفاهیم خلط و درهم گردیده است. در صورتی که ما به جای م واژه «جنبش کمونیستی»، واژه «حزب کمونیست» را بنشانیم، معنی عبارت نیز به هم میریزد.

۳- نتایج این بخش

در مباحث بالا، آنچه که در مجموع به نظر میرسد، این است که جنبش کمونیستی از جنبش خودبخودی کارگران و توده ها ی زحمتکش بکلی جدا شده است. و هیچگونه ارتباطی بین این جنبش و سطوح جنبش خود بخودی و مبارزه طبقاتی کارگران و توده ها وجود ندارد. در حالیکه جنبش کمونیستی یا حزب کمونیست، بخش آگاه جنبش و مبارزه طبقه کارگر محسوب میشود و وظیفه رهبری سطوح متفاوت جنبش طبقه کارگر، تبدیل جنبش های خودانگیخته این طبقه به جنبش آگاهانه، تبدیل سطوح پایین تر مبارزه به سطوح بالاتر را، و همچنین تامین رهبری طبقه کارگر بر مبارزات سایر زحمتکشان و گروه های اجتماعی (با دخالت در مبارزات این گروه ها، بدست گرفتن رهبری و تکامل مبارزاتشان) را به عهده دارد.

همچنین است سخن گفتن از «عمل انقلابی»! تاکید روی عمل انقلابی کردن ولی قید نمودن اینکه عمل انقلابی، عمل انقلابی « قشرها و طبقات تحت استثمار و ستم » یعنی کارگران و زحمتکشان است و نه عمل انقلابی «کسانی جز آنها»، تاکید روی اینکه عمل انقلابی، یکسره با مقاومت عادلانه و مبارزه خود انگیخته متفاوت است، اما تاکید نکردن روی اینکه

عمل انقلابی با « مقاومت عادلانه» ارتباط دارد و ارتقاء، تبدیل و تکامل « مقاومت عادلانه» به اشکال « نوین» محسوب میشود، به این معنی است که ما نیمی از قضیه را ببینیم و نیمه دیگر آنرا نبینیم.

این گونه طرح سطوح متفاوت، خط تمایزی مطلق بین مبارزه کمونیستها و مبارزه کارگران و توده ها ترسیم میکند. در حالیکه طرح و تاکید روی مسئله تفاوت یا تضاد بین جنبش کمونیستی با جنبش کارگری و توده ای و تحلیل این تمایز و تضاد تنها نیمی از قضیه است، و نیم دیگر آن بررسی چگونگی ارتباط، وابستگی، نفوذ، تداخل و تبدیل این دو به یکدیگر است. در اینگونه نگاه و ترسیم سطوح «متفاوت» مبارزه طبقاتی، رابطه میان این سطوح، میان جنبش کمونیستی و مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان و گروه های خلقی، تبدیل به رابطه ای خارجی گردیده و مکانیکی خواهد بود.

مگر این همه تاکید بروی این نکته که «مارکسیسم در نقد سرمایه داری به وجود آمد» نباید به این بینجامد که بگوییم مارکسیسم در بیرون جنبش طبقه به مثابه تکامل علوم پدیدار میگردد و بنابراین « مارکسیسم باید مرتبا به میان طبقه کارگر برده شود»؟ پرسش اینست که آیا زمانی که مارکسیسم بدون مبارزه طبقاتی موجود کارگران و زحمتکشان می‌رود، تغییراتی در این مبارزه طبقاتی میدهد؟ یا اینکه مارکسیسم اصلا کاری به مبارزه طبقاتی «موجود» ندارد؟ و منتظر مایستد تا مثلا مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی تبدیل شود و آن هنگام وارد مبارزات میشود.

به نظر میرسد ما این گونه به مسئله نگاه میکنیم که چون مارکسیسم، نه به عنوان نتیجه مستقیم مبارزات کارگران، بلکه «بیرون» و «جدا» از مبارزات، در تکامل شناخت علمی بشر و در «نقد» نظری « سرمایه داری» به وجود آمد و « مارکس به دلیل علاقه اش به نابودی سرمایه داری و ساختن کمونیسم متوجه طبقه کارگر شد». پس این «جدایی» را کماکان حفظ کرده و هرگونه « مبارزه انقلابی سیاسی» در « نقد » عملی « سرمایه داری» (یا نظام های ارتجاعی در کشورهای تحت سلطه) نیز به عنوان یک حرکت «مستقل» و «بیرون» از تکامل مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان پدید خواهد آمد، و به دلیل علاقه کمونیستها به نابودی نظام های ارتجاعی، ممکن است که متوجه طبقه کارگر بشود.

بخش دوم

تئوری و تجارب تاریخی

در حقیقت شماره ۱۵ مصاحبه ای است زیر نام « کمونیستها و جنبش کارگری، پرسشها و پاسخ ها». این مقاله هم حاوی نکات درست و هم در بر دارنده نکات اساسی نادرست است. جا دارد که برخی از بخشهای این مصاحبه بگونه ای گسترده و عمیق مورد نقد و بررسی قرار گیرد. من در اینجا به یکی از مهمترین قسمتهای مقاله می پردازم که با مباحث این نوشته در ارتباط است و بررسی و نقد قسمتهای دیگر را به فرصت دیگری واگذار خواهم کرد. در بخشی از مقاله نامبرده آمده است :

«بعلاوه برخی کسانی که خود را طرفدار سوسیالیسم و کمونیسم می دانند حاضر به قبول این واقعیت بزرگ تاریخی نیستند که نزدیک به صد سال از زمانی که جنبش کمونیستی بین المللی رابطه تنگاتنگی با مبارزات اقتصادی طبقه کارگر داشت و به نوعی جنبش سوسیالیستی با آن مترادف بود، گذشته است. در همان اوایل قرن بیستم، اساسا پس از انقلاب اکتبر روسیه، شکافی بین جنبش کمونیستی و جنبش اقتصادی کارگران شکل گرفت. این واقعیتی عینی است که باید آن را برسمیت شناخت.» (کمونیستها و جنبش کارگری ، پرسشها و پاسخ ها، حقیقت شماره ۱۵ ص ۱۶)

این سخنان در نقد مواضع اکونومیستها، که تنها به مبارزات اقتصادی کارگری اهمیت میدهند و نقشی برای عنصر آگاهی و یا مبارزات طبقات یا گروه دیگر قائل نیستند، گفته شده است. حال آنکه در نقد یک انحراف به یک انحراف دیگر غلطیده است. این سخنان و گفته هایی که در ادامه مطلب میآید و ما آن را در زیر خواهیم آورد، پایه و بنیاد بیشتر تحلیلها و مواضعی است که مبارزه با اکونومیسم بر بستر آن صورت میگیرد و بر آن اتکا دارد. این سخنان در بر دارنده اشتباهات « بزرگ» در ذکر آن چیزی که « واقعیت » تاریخی بوده است وهمچنین اشتباهات و انحرافات «بزرگ» تئوریک است و جا دارد که با توجه به آموزش های آموزگاران طبقه کارگر به گونه ای مفصل مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. در این قسمت من ناگزیر از آوردن نقل قولهای فراوان و طولانی خواهم بود.

۱- پیش از انقلاب اکتبر

الف- لنین و نمونه آلمان

اولا داشتن رابطه تنگاتنگ جنبش کمونیستی با مبارزات اقتصادی (پیش از انقلاب اکتبر و حتی پیش از نگارش «چه باید کرد» توسط لنین) به هیچ عنوان به این معنا نبوده که جنبش کمونیستی فقط با مبارزه اقتصادی رابطه تنگاتنگ داشته و با مبارزات سیاسی طبقه کارگر رابطه تنگاتنگ نداشته است. جنبش کمونیستی، احزاب کمونیست و کمونیستهای انقلابی در کشورهای گوناگون، از زمانی که مارکسیستها بر جریانات خرده بورژوازی درون طبقه کارگر مسلط شدند، نه تنها با مبارزات اقتصادی پیوند تنگاتنگ داشتند و این مبارزات را رهبری میکردند، بلکه با مبارزات سیاسی طبقه کارگر نیز (بسی بیش از مبارزات اقتصادی) پیوند تنگاتنگ داشته و آنها نیز رهبری میکردند. نمونه برجسته این پیوند و رهبری، حزب سوسیال دمکرات آلمان بود که نوع کار و فعالیتش در میان طبقه کارگر و توده های زحمتکش ملاک و معیار لنین در نگارش «چه باید کرد» می باشد:

«نمونه آلمان را به یاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیو نیو نیزم پروگرسیت... و کنوپراتیزم... که خود بخود به آن سو روان بود منحرف ساخت... برای این منظور مبارزه شدیدی علیه جریان خود بخودی لازم بود و فقط در نتیجه ی یک چنین مبارزه ای، که سالهای متمادی ادامه داشت، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلن از تکیه گاه حزب پروگرسیت مبدل به یکی از دژهای سوسیال دمکراسی شوند.» (لنین، چه باید کرد، ص ۹۶) و

«سوسیال آلمان را ... در نظر بگیرید. علت چیست که هیچ حادثه سیاسی در آلمان روی نمیدهد که در نتیجه آن اعتبار و حیثیت سوسیال دمکراسی بیش از پیش بالا نرود؟ علتش آنست که سوسیال دمکراسی همیشه در امر دادن ارزش کاملاً انقلابی به این حوادث و نیز پشتیبانی از هرگونه اعتراض علیه خود سری، در پیشاپیش همه بوده است. سوسیال دمکراسی آلمان با استدلالاتی حاکی از اینکه مبارزه اقتصادی فکر کارگران را به بی حقوقی آنها سوق خواهد داد و شرایط مشخص جبراً جنبش کارگری را به راه انقلابی سوق میدهد، خود را تسلی نمیدهد...» و «در همه جا آنان پیشاپیش همه قرار گرفتند. در تمام طبقات تولید عدم رضایت سیاسی نموده، خفتگان را بیدار میکنند، واماندگان را پیش میکشند و برای رشد آگاهی

سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا مدارک جامعی به دست میدهند و در نتیجه چنین میشود که مبارز پیشقدم سیاسی را حتی دشمنان آگاه سوسیالیسم محترم میشمارند...» (همانجا، ص ۱۴۰)

دوما، جنبش یا مبارزه کمونیستی هیچ گاه «مترادف» مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نبوده و نیست. این اکونومیستها هستند که این دو را «مترادف» یکدیگر جلوه میدهند. نقد انگلس از جنبش کارگری تردیونیونی انگلیس که مداوما درمقالات وی تکرار میگردد دلیلی است بر این مدعا. و بد نخواهد بود که ما به این نقادی توجه کنیم. من این نقد را از کتاب «امپریالیسم به مثابه ...» لنین میآورم.:

ب- نقد انگلس از مبارزات اقتصادی کارگران در انگلستان

لنین پس از صحبت درباره انگلستان به عنوان یک کشور استعمارگر که از نیمه قرن نوزدهم، دو صفت مشخصه امپریالیسم یعنی «مستملکات عظیم مستعمراتی» و «موقعیت انحصاری در بازار جهانی» را دارا بود و اینکه از این امتیاز برای ایجاد جدایی میان کارگران و تقویت اپورتونیزم در میان آنها استفاده میکرد، اشاره میکند که مارکس و انگلس، رابطه بین اپورتونیزم در جنبش کارگری با خصوصیات امپریالیستی سرمایه داری انگلستان را طی سالهای متمادی (حدود ۲۴ سال) بطور منظمی بررسی میکردند. آنگاه از نکات انگلس در نامه هایش به مارکس یاد میکند:

انگلس در ۷ اکتبر سال ۱۸۵۸ به مارکس نوشت: «پرولتاریای انگلستان عملا به طور روز افزونی جنبه بورژوازی بخود میگیرد و به نظر میرسد این ملت که از هر ملت دیگری بیشتر بورژواست، میخواهد که در ردیف بورژوازی، یک اشرافیت بورژوازی و یک پرولتاریای بورژوازی داشته باشد.» و انگلس در نامه مورخ ۱۱ اوت سال ۱۸۸۱ (به مارکس) از «بدترین تردیونیون های انگلیسی» یاد میکند که «اجازه میدهند افرادی بر آنها رهبری نمایند که از سوی بورژوازی خریداری شده اند. و یا دست کم جیره بگیر وی هستند» و در نامه دیگر خود به کائوتسکی در ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ چنین مینویسد «از من میپرسید که کارگران انگلیسی در باره سیاست استعماری چه فکر میکنند؟ همان فکری که درباره سیاست به طور کلی میکنند. این جا حزب کارگری موجود نیست، فقط رادیکال های محافظه کار و لیبرال وجود دارند و

.....

کارگران به اتفاق آنان از انحصار مستعمراتی انگلستان و انحصار وی در بازار جهانی استفاده مینمایند.» (لنین، امپریالیسم... بخش طفیلی گری و گندیدگی سرمایه داری، ص ۱۰)
و در «چه باید کرد.» لنین میگوید

« انگلس بر خلاف آنچه که در نزد ما مرسوم است- برای مبارزه عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده بلکه در ردیف آنها مبارزه تئوریک را هم قرار داده سه شکل قائل میشود» (تاکید از لنین است) و بخشی از سخنان انگلس که لنین در همین بخش می آورد:

« ... عظمت بی پایان این برتری را (برتری تئوریک کارگران آلمانی)، از یک طرف آن بی علاقگی انگلیسها نسبت به هر گونه تئوری نشان میدهد که یکی از علل عمده ی این موضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان برخی از حرفه های آن اینقدر کند است. ... نهضت عملی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ای که آنها به بهای گزافی به دست آورده اند استفاده کند. و اکنون از خطاهایی که در آن زمان در اکثر موارد احتراز از آنها ممکن نبود، احتراز نماید. هرگاه نمونه ی تردیو نیون های انگلیس و مبارزه سیاسی کارگران فرانسه نبود، هرگاه آن تکان عظیمی که به ویژه کمون پاریس داد نمیبود ما الان در کجا بودیم.» و «باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبر دستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد، این اولین بار است که مبارزه به طور منظم در هر سه مسیر موافق و مرتبط خود جریان دارد. در مسیر تئوریک، سیاسی و در مسیر اقتصادی عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران) قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان درهمین به اصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.»
و نکته ای در باره کارگران انگلیس از کائوتسکی:

« بسیاری از ناقدین رویزیونیست ما تصور میکنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه کلام از کائوتسکی است) به لزوم آن را هم به وجود میآورد. اینست که این ناقدین اعتراض میکنند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری ، در آن از همه کاملتر است، بیش از همه از این معرفت

دور است. «همانجا» روشن است که منظور کائوتسکی جنبش کارگری انگلستان میباشد که عمدتاً تردیونیونی بود.

پ- نتیجه

بدین ترتیب، روشن میشود که تا قبل از لنین، برای مارکس، انگلس و کائوتسکی تئورسین پیشروترین حزب سوسیال دمکرات و جنبش کارگری آن روزگار، (که تازه بسیاری از اشتباهات آن از طرف مارکس و انگلس افشا و نقد میشد) نه تنها جنبش کمونیستی مترادف مبارزه اقتصادی کارگران نبوده، بلکه هر کجا که مبارزه کارگران، مبارزه صرفاً اقتصادی و تردیونیونی بوده است و چپها دنباله رو طبقه کارگر بوده اند، مورد شدیدترین انتقادات کمونیستی قرار می گرفته است. جنبش و مبارزه سوسیال دمکراتیک طبقه کارگر آلمان نیز، تا آن روزگار به عنوان کاملترین درجه مبارزه کمونیستی قلمداد میشده است. همچنانکه اشاره شد، لنین در «چه باید کرد» و در فعالیت انقلابیون روس، این حزب و شیوه های کار و تجارب آن را همواره به عنوان «نمونه» در نظر میگیرد.

نظریات لنین نیز تا قبل از انقلاب اکتبر نیز ظاهراً روشن است. لنین هیچ زمانی جنبش کمونیستی یا سوسیالیستی را مترادف مبارزه اقتصادی نمی داند. در رساله «وظایف سوسیال دمکراتها» نیز علیرغم برخی درهم شدن‌ها، وظیفه و مبارزه سوسیالیستی بخصوص در بخش ترویج، مترادف مبارزه اقتصادی نیست. اینک پس از بررسی این «واقعیت بزرگ تاریخی»؟! ببینیم چه تغییراتی بر آن گذشته شده است.

۲- پس از انقلاب اکتبر

الف - جنبش کارگری اروپا و امریکا

«در همان اوایل قرن بیستم، اساساً پس از انقلاب اکتبر روسیه، شکافی بین جنبش کمونیستی و جنبش اقتصادی کارگران شکل گرفت. این واقعیتی عینی است که باید آن را برسمیت شناخت.» (حقیقت، همان شماره، همان ص)

این «واقعیت عینی» و این «شکاف» چه بوده است و چگونه بوجود آمده است؟ آیا فقط بین جنبش کمونیستی و جنبش اقتصادی کارگران بوده است و یا اینکه افزون بر آن، بین جنبش کمونیستی و جنبش سیاسی کارگران هم بوده است؟

«جا دارد در آینده به این مسئله بیشتر پرداخته شود، ولی در اینجا مختصراً می توان گفت که برخی تحولات عینی و ذهنی در سطح جهانی موجب تغییر رابطه بین جنبش کمونیستی و جنبش کارگری شد.» (همانجا)

در اینجا بجای «جنبش اقتصادی کارگران»، «جنبش کارگری» نشسته است که دیگر مقوله ای عام است و تنها به مبارزات اقتصادی محدود نمیشود. این «تغییر رابطه» چه بوده، به چه دلیل ایجاد شده و به چه نتایجی انجامیده است؟ نویسنده در آغاز دلیل «تغییر رابطه» را میگوید:

« عواملی چون گذر سرمایه داری رقابت آزاد به امپریالیسم و شکل گیری قشر اشرافیت کارگری در کشورهای پیشرفته و بورژوازدگی بخش مهمی از کارگران این کشورها و پاره ای بهبودها در زمینه شرایط زندگی و کار و تولید، زمینه های عینی مبارزات اقتصادی رزمنده و رادیکال کارگری به سبک اواخر قرن نوزده را به نوعی تضعیف کرد.» (همانجا)

در اینجا این «تغییر رابطه» مربوط به کشورهای امپریالیستی و پیشرفته است. آنچه به عنوان دلایل «تغییر رابطه» که ما هنوز نمیدانیم چیست، ذکر میگردد، « شکل گیری قشر اشرافیت کارگری» و « بورژوا زدگی بخش مهمی از کارگران» و « پاره ای بهبودها در زمینه شرایط زندگی و کار و تولید» در کشورهای امپریالیستی و در نتیجه «تضعیف» مبارزات اقتصادی رزمنده و رادیکال کارگری در این کشورها، به سبک اواخر قرن نوزده است. به این ترتیب میتوانیم به این گمان برسیم (و کمی پیش تر مشخص میگردد که این گمان درست است) که در نتیجه این عوامل « شکافی» بین جنبش کمونیستی و کارگری در کشورهای امپریالیستی پدید آمده و منجر به «تغییر رابطه» گشته است. این تغییر رابطه، « دور شدن» جنبش کمونیستی از طبقه کارگر، به عنوان نیرویی است که مبارزات وی (که تنها اقتصادی بوده) در گذشته « رزمنده و رادیکال» بوده است و اکنون دیگر « رزمندگی» و « رادیکالیسم» آن تضعیف شده است. در زیر خواهیم دید که آیا چنین موضعی حتی با مواضع جنبش انترناسیونالیستی کمونیستی (ریم) همخوانی دارد یا خیر. در حال حاضر به پاسخ این نکات میپردازیم:

یکم: باید در نظر داشت که خصلت رزمنده و رادیکال مبارزات کارگری را بیشتر مبارزات سیاسی مشخص میکرد، نه مبارزات اقتصادی که هنوز هم به مانند سابق ادامه دارد و گاه

بسیار رزمنده و رادیکال است. (اعتصاب کارگران معدن در انگستان دوران تاجر). از این رو آنچه ظاهراً اروپای قرن نوزدهم را از اروپای قرن بیستم تفکیک میکند، مبارزات سیاسی طبقه کارگر و انقلابها در سه کشور انگلستان (چارتیستها) و فرانسه (قیام ژوئن در انقلاب ۱۸۴۸ و کمون پاریس) و آلمان دوره بعد از کمون تا اوایل قرن بیستم، میباشد که عموماً تحت رهبری جریان‌های رادیکال کارگری آن روزگار بوده است. گفتنی است که برخی کسان که مدعی قرن نوزدهمی بودن نظرات مارکس هستند. دلایل خود را بر این استوار میکنند که قرن نوزدهم قرن انقلابات بود و مارکسیسم نیز محصول انقلابات. در اروپای قرن بیستم، انقلابی در کار نیست و بنابراین مارکسیسمی هم در کار نخواهد بود.

دوم: پس از گذر سرمایه داری به امپریالیسم، شکل‌گیری نهایی اشرافیت کارگری و بورژوازدگی بخش «مهمی» (میتوان در مورد حد و حدود این «مهمی» بحث داشت. در برنامه حزب گفته شده «قشر نازک») در کشورهای امپریالیستی، مبارزات اقتصادی کارگران در کشورهای امپریالیستی همواره یک جزء مهم مبارزات کارگری بوده که در برخی زمانها (بخصوص دوره‌های بحران اقتصادی و زمان جنگ‌های خارجی یا جهانی) شدید گشته است. به موازات این مبارزات اقتصادی ما شاهد مبارزات رادیکال سیاسی نیز بوده ایم.

در این خصوص میتوان به چند نمونه مهم اشاره کرد. یکی مبارزات کارگران آمریکا در طی سالهای بحرانی ۱۹۳۲-۱۹۲۹. و دوران پس از آن و همچنین ادامه این مبارزات پس از جنگ جهانی دوم و نفوذ گسترده کمونیستها در این جنبش، که امپریالیستها کار را به محاکمات مک‌کارتی کشاندند. بر خلاف «رزمندگی» و «رادیکالیسم» این جنبش، جریان مسلط در رهبری حزب کمونیست آمریکا در این دوران جریانی اپورتونیستی بود، که به رویزیونیسم تکامل یافت.

دیگری، رشد جنبش کارگری آلمان پیش از جنگ جهانی دوم و تحت رهبری کمونیستها، که برای برخی، شکست آنها با این همه نیرو و جنبش از فاشیستها غریب مینمود و هنوز نیز مینماید. (نگاه کنید به بیانیه جنبش بین‌المللی انترناسیونالیستی، ص ۱۱)

همچنین مبارزات اقتصادی کارگران فرانسه توأم با مبارزات سیاسی آنها در سالهای ۱۹۶۸ که شدت رادیکال بوده و تا شورش‌های کارگری-دانشجویی بر ضد حکومت بورژوازی تکوین یافت. کارگران در این مبارزات بر علیه حزب رویزیونیست فرانسه نیز به موضع‌گیری پرداختند.

میتوان به این صورت، مبارزات کارگران در اسپانیا در دوران فرانکو و جنگ داخلی در آن کشور، در پرتغال در نیمه اول سالهای هفتاد، مبارزات کارگران در کشورهای اروپای شرقی در جنگ جهانی دوم و بویژه کارگران لهستان را از ۱۹۷۰ به بعد را نیز، افزود.

به این ترتیب، حتی اگر شکاف و تضادی هم بین خواست انقلاب توسط احزاب کمونیست انقلابی و مبارزات جاری کارگران ببینیم، ولی «تغییر رابطه ای» را (مثلا - بگذار حدس بزنیم - به این شکل که کارگران دیگر «پایه اجتماعی» کمونیسم نباشند و مثلا طبقات دیگر و یا گروه های اجتماعی دیگر پایه کمونیسم باشند) در این خصوص نمی بینیم. تنها شاهدیم که شرایط انقلابی در این کشورها به طور کلی به نسبت ضعیف شده است و این کشورها در حال حاضر «حلقه ضعیف» امپریالیسم نیستند. ولی این به این معنا نیست که دیگر هیچگاه حلقه ضعیف نخواهند شد.

سوم: در صورتی که این کشورها حلقه ضعیف نباشند، نه تنها از طبقه کارگر کاری ساخته نیست (و یا کارگران به سبب رفاه نسبی، عجلتا به انقلاب برانگیخته نمیشوند) بلکه در اوضاع و احوال فعلی، حتی اگر بخشهای ناراضی گروه های اجتماعی دیگر نیز نقش مبارزتر و رادیکالتری نسبت به طبقه کارگر، در طرح مسائل (حول مسائلی از قبیل مسئله زنان، نژادی و محیط زیست) بر علیه نظام موجود، اجرا نمایند، از آنها هم در براندازی امپریالیستها کاری ساخته نخواهد بود. زیرا تضادهای آن جنبشها با نظام موجود، تضاد اساسی آن جوامع نیست. آن جنبشها برانداز نیستند و خواستههایشان حتی علیرغم سیاسی بودن، عموماً در چارچوب نظام موجود است. ضمن آنکه تضاد اساسی این جوامع بین کار و سرمایه است و در نهایت این تضاد با اسلوب انقلاب سوسیالیستی و توسط جنبش سیاسی - طبقاتی طبقه کارگر با رهبری احزاب کمونیست انقلابی و رهبری این طبقه بر طبقات و گروه های خلقی دیگر، حل و فصل خواهد شد.

چهارم: چنانچه میدانیم تشکیل قشر اشرافیت کارگری و تسلط این قشر بر مبارزات اقتصادی - سیاسی کارگران، در مجموع، موجب تضعیف رزمندگی و رادیکالیسم طبقه کارگر گردیده است. اما درست به همین دلیل، پایگاهی اجتماعی برای اپورتونیسم و رویزیونیسم در این کشورها تشکیل شده و در نتیجه امر ضعیف شدن رزمندگی و رادیکالیسم جنبش کارگری با امر تضعیف رزمندگی و رادیکالیسم نیروهای کمونیستی تقریباً توأم بوده است. و بخش «مهمی» از

.....

احزاب کمونیستی و جنبش کمونیستی پیشین در این کشورها به اپورتونیسیم و رویزیونیسیم گراییده اند. از این رو «تغییر رابطه» از دو سو، و هر دو، در جهت منفی بوده است. به یک معنی در واقع، تغییر رابطه ای نبوده است.

اما در مورد جنبش نوین کمونیستی در این کشورها: این جنبش در حال حاضر بشدت ضعیف است. در ضمن «شکاف» بین این جنبش و جنبش کارگری نیز، تنها یک «واقعیت عینی» گذرا است. نه مطلوب است و نه پاینده و همیشگی. پذیرش و «برسمیت» شناختن این واقعیت، تنها به این معناست که کمونیستها کار صبورانه و پرحوصله و استراتژیک خویش را در میان این طبقه ادامه میدهند و در عین حال در طرح خواستههای گروه ها و نیروهای اجتماعی دیگر نیز که عجالتا اهمیت یافته، مرکز جنبش گشته و فوری ترند، پیشگام میشوند. ولی این به این معنا نیست که کمونیستها از طبقه کارگر جدا شده و معتقد گردند که دیگر این طبقه جوابگوی تحقق سوسیالیسم و کمونیسیم نیست. و بنابراین باید در جستجوی «نیروهای جدیدی» باشند.

۳- بیانیه جنبش انقلابی انتر ناسیونالیستی

اینک بر ما لازم است که پس از شرح برخوردهای انگلس و لنین و بررسی تجارب در کشورهای امپریالیستی و سرمایه داری پیشرفته به جمع بست این تجارب در بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی نگاهی بکنیم و بخشهایی از آن را که در ارتباط با مسئله مورد بحث ماست در اینجا بیاورم تا روشن شود که آیا «پس از انقلاب اکتبر» تغییر رابطه ای بوده است یا خیر؟ و اگر بوده به چه صورتی است؟ و حد و مرزهای آن چیست؟ یادداشتهایی نیز از خود افزوده خواهیم کرد.

الف- لنین: نقطه آغاز - همسویی بیانیه با نظرات لنین

بیانیه در بخشی زیر عنوان «کشورهای امپریالیستی» در آغاز با نظرات لنین همسویی نشان میدهد. من بخشهایی را که از جهت مباحث ما واجد اهمیت است، تاکید میکنم. میخوانیم:

در کشورهای امپریالیستی «انقلاب اکتبر کماکان نقطه رجوع اساسی برای استراتژی و تاکتیک مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است.» و «لنین بدرستی تاکید کرد که کمونیستها باید یک جنبش همه جانبه سیاسی در میان کارگران بر پا کنند؛ جنبشی که بهنگام آمادگی

شرایط قادر باشد نیرو های انقلابی جامعه را برای دست زدن به قیام علیه قدرت دولت ارتجاعی، رهبری کند.

او بدرستی خاطر نشان ساخت که چنین جنبش انقلابی نمیتواند بطور خودجوش از مبارزه اقتصادی روزمره کارگران پدید آید. و مضافا اینکه، مبارزه اقتصادی مهمترین عرصه کار انقلابی کمونیستها نیست. (مهمترین نیست، نه اینکه اصلا اهمیت ندارد) او مستدل ساخت که انقلابیون باید جنبش خودجوش توده ها را از محدوده مبارزه بر سر شرایط کار و فروش نیروی کار، «منحرف کنند». برای انجام چنین کاری، آگاهی سیاسی باید از «خارج» از تجربه مستقیم کارگران به میان آنان برده شود، و آگاهی سیاسی آنان از طریق افشاگری سیاسی و تحلیل همه جانبه از تمام وقایع مهم جامعه در زمینه های گوناگون (سیاسی، فرهنگی، علمی و غیره) ارتقا داده شود. تنها از این طریق است که بخش آگاه پرولتاریا یعنی پرولتاریائی که آگاه به وظایف انقلابی خویش و آگاه به ماهیت و نقش سایر نیروهای طبقاتی در جامعه است، میتواند شکل بگیرد.

لنین همچنین تاکید نمود که ترویج و تبلیغ امری بسیار ضروریست، اما کافی نیست. تنها از طریق مبارزه طبقاتی، بویژه مبارزه انقلابی و سیاسی است که آگاهی انقلابی توده ها و ظرفیت جنگیدنشان رشد میکند. به این ترتیب، و پایه پای کار همه جانبه کمونیستها، توده ها در پراتیک خودشان آموزش دیده و در کوره مبارزه طبقاتی تعلیم می یابند.

لنین در مورد «اتحاد یکدست طبقه کارگر» موعظه نمی کرد. بلکه خاطر نشان می کرد که امپریالیسم به ناگزیر موجب «چرخش در مناسبات طبقاتی»، موجب انشعاب در طبقه کارگر کشور های امپریالیستی، موجب منشعب شدن طبقه کارگر این کشورها به بخش پرولتاریای تحت ستم و استثمار و بخش فوقانی کارگران که از بورژوازی امپریالیستی نفع برده و در اتحاد با آن می باشد، می شود.»

از نظر لنین «وظیفه کمونیستها در دوره های نسبتا «صلح آمیز» عبارت است از تدارک برای لحظات استثنایی در تاریخ، لحظاتی که تغییرات انقلابی در این نوع کشورها را امکانپذیر می کند و فعالیت انقلابیون جامعه و جهان را برای «دهه های آتی» تحت تاثیر قرار می دهد.»

ب- پس از لنین - تغییرات

بیانیه پس از این همسویی چنین میگوید:

اینها « اصول بنیادین لنینی ... برای پرداخت خط انقلابی در کشورهای امپریالیستی است... فقط یک آغاز است. کشورهای امپریالیستی امروز در جوانب مهمی با روسیه آغاز این قرن و سایر کشورهای امپریالیستی آن دوران تفاوت دارند، و از انقلاب اکتبر تا کنون تجربیات فراوانی (چه مثبت و چه منفی) در کوشش برای ساختن یک جنبش انقلابی در این کشورها، اندوخته شده است.

و از این تفاوتهاست:

« ... مثلا امحاء جمعیت دهقانی در برخی از آنها، رشد سریع بخشهای جدیدی از خرده بورژوازی و قس علیهذا. مهمترین تغییر عبارتست از افزایش طفیلی گری کشورهای امپریالیستی بر مبنای غارت ملل ستمدیده و قطبی شدن بیش از پیش طبقه کارگر که با آن ملازمت دارد.»

پ- درباره طبقه کارگر

« اشرافیت کارگری ... وسیعا ریشه دوانده و پر نفوذ است. این قشر، رضایت مندانه بدان(امپریالیسم) خدمت میکند. امپریالیسم تضاد بین این کارگران و اقشار قابل توجهی از طبقه کارگر(منجمله ارتش ذخیره صنعتی - بیکاران) که به فقر کشانده شده و مشتاق تغییر رادیکال و متمایل به مبارزه در این راه هستند را تشدید میکند. در کشورهای امپریالیستی غرب این بخش تحتانی تا حدی از کارگران مهاجر کشورهای تحت سلطه، و همچنین در برخی موارد از اقلیتهای ملی و ملل ستمدیده درون خود کشورهای امپریالیستی تشکیل می شود. این بخش تحتانی طبقه کارگر است که مهمترین پایگاه اجتماعی احزاب پرولتری در کشورهای امپریالیستی را تشکیل میدهد.

ما بین این دو بخش کارگران، شمار کثیری از کارگران قرار دارند که مانند اشرافیت کارگری از امپریالیسم نفع نمیبرند ولی تحت تاثیر دوره طولانی رونق نسبی هستند و در دوران عادی از روحیه ای انقلابی بر خوردار نمی باشند. هنگامی که بحران تعمیق می یابد بخش وسیعی از این کارگران به حرکت کشانده میشوند. در چنین مقاطعی و بویژه هنگام اوضاع انقلابی، مبارزه

برای جلب این قشر از کارگران وجه مهمی از مبارزه بین پرولترهای آگاه انقلابی تحت رهبری حزب مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی با اشرافیت کارگری ارتجاعی و نمایندگان سیاسی آن میباشد. هر حزب مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی در کشورهای امپریالیستی در عین عدم نفی کار میان بخشهای بورژوا - زده طبقه کارگر باید کار خود را عمدتاً بر پرتانسیل ترین بخشهای انقلابی (طبقه کارگر) مبتنی سازد.»

ث - درباره مبارزات اقتصادی

« نمیتوان جنبش انقلابی را بدون توجه به نبرد طبقه کارگر و توده های سایر اقشار برای بقا و روز مره خود بر پاساخت و آنرا به پیروزی رساند. در عین حال که حزب نباید توجه خود را توده ها را عمدتاً به این مبارزات معطوف دارد یا انرژی و نیروی خود و توده ها را در آنها به هرز دهد، اما نمی تواند از کار در رابطه با آنها غفلت کند. رهبری کردن مبارزات اقتصادی معادل اکونومیسم نیست. حزب پرولتری باید این مبارزات، بویژه آنهایی که پتانسیل رها شدن از قید و بندهای سنتی را دارند، بطور جدی به حساب آورد. کار در رابطه با این مبارزات باید به گونه ای باشد که به توده های درگیر در این مبارزات کمک کند که به مواضع انقلابی دست یابند، خصوصاً زمانی که شرایط برای انقلاب آماده می شود.»

حزب مارکسیست - لنینیست - مائوئیست باید برای تحقق این فراخوان لنین که کارخانه ها را به سنگر کمونیسم تبدیل کنید، تلاش نماید. این نه تنها یک مساله مهم سیاسی برای تدارک انقلاب است بلکه همچنین دارای مفاهیم مهمی برای قیام مسلحانه پرولتاریاست.

اگر احزاب (م ل م)...با یک خط توده ای انقلابی عمیقاً در میان توده های انقلابی ریشه ندوانند، آنگاه تلاشهایشان در جهت بهره گیری از اوضاع انقلابی جدا تضعیف خواهد شد. تاکتیکها و سبک کار تکوین یافته توسط حزب بلشویک و جمع بندی شده توسط لنین، کماکان راهنمای اساسی در تمامی این موارد است. با این همه، مارکسیست - لنینیست - مائوئیستهای کشورهای امپریالیستی برای اینکه خط مشی توده ای انقلابی و سبک کار خود را تکامل دهند باید تفکر متعارف در مورد اشکال «متناسب» مبارزه و تشکیلات، و دگمهایی از این قبیل را کنار نهاده و خصایص ویژه امپریالیسم و ماهیت مبارزه توده ها را تحلیل کرده، زمینه های مساعد برای پراتیک انقلابی را یافته، و اشکال نوین تشکیلات توده ای را ایجاد نمایند.

همانگونه که لنین بروشنی بیان نمود، «ایده آل یک کمونیست نه منشی تردیونیون بودن، بلکه تریبون توده ها بودن است.

حزب مارکسیست - لنینیست - مائوئیست در حالیکه عمدتاً باید بر اقشار بالقوه انقلابی پرولتاریا اتکا نماید، همچنین باید تلاش کند که کار انقلابی را میان سایر اقشار و طبقات، منجمله عناصر خرده بورژوازی، به پیش ببرد...»

«مارکسیست - لنینیست - مائوئیستها کشورهای پیشرفته سرمایه داری با وظیفه مبارزه علیه نفوذ مسموم کننده رویونیسم و رفرمیسم در صفوف خود مواجه هستند. مبارزه بر سر اصول تکامل یافته توسط لنین در جریان تدارک و رهبری انقلاب اکتبر، کلید انجام این نبرد است...» کمونیستها باید «تحولات کشورهای امپریالیستی طی چند دهه گذشته و تغییرات در استراتژی انقلابی ناشی از این تغییرات را، مورد بررسی قرار دهند.»

۴- نتیجه

چنانکه میبینیم «جوانب مهمی» که تفاوتها را بین کشورهای کنونی امپریالیستی با روسیه آغاز این قرن و سایر کشورهای امپریالیستی رقم میزنند، به تغییر رابطه با کل طبقه کارگر نینجامیده، بلکه تنها به تغییر رابطه با اقشاری از این طبقه که اشرافیت کارگری را تشکیل میدهند، منجر گشته است. نکته اساسی چنین تغییری به هیچ عنوان چیز تازه ای نیست و حتی زمانی که لنین به نقد بین الملل دوم همت گماشت در بررسی خود، آنها را به عنوان پایگاه اجتماعی ای که موجب چنین انحراف اپورتونیستی ای شده است، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و از اقشار تحتانی «صرفاً پرولتاریایی» و کارگران «مهاجر» صنعتی که به مرور در این کشورها (بر مبنای مهاجرت از کشورهای عقب مانده به کشورهای پیشرفته) زیاد میشوند، یاد کرد. (نگاه شود به، لنین، امپریالیسم... بخش طفیلی گری)

و اما در مورد نکته پایانی بیانیه: در این زمینه هنوز بررسی و تحلیل نوینی بیرون نیامده است که تغییرات چند دهه گذشته را بررسی کند و تغییرات در استراتژی انقلابی را باز گو نماید.

آخرین مقدمه ای که بر این بیانیه نوشته شده مربوط به چاپ سال ۱۹۹۸ است و به سند زنده باد م- ل- م اشاره دارد. همچنین آخرین نوشته در باب انقلاب در کشورهای امپریالیستی، مربوط به حزب کمونیست انقلابی آمریکا است که در نشریه «حقیقت» آمده است. با نام

.....

گزارشی از یک تور سخنرانی در سال ۲۰۰۵ «انقلاب در دستور کار حزب کمونیست انقلابی آمریکا» در حقیقت شماره ۲۵.

در این نوشته ما به نکته ای بر نمیخوریم که حاکی از تغییر خاصی در رابطه جنبش کمونیستی و طبقه کارگر باشد. خطاب تمام سخنرانان «کارگران فقیر و زحمتکش تهنیدست» و «طبقه کارگر فقیر سیاه و سفید» است. آنان «طبقه کارگر دیگر آزادیخواهان را به پیکار برای رهایی تمامی بشریت بر متن یک انقلاب کمونیستی فرا میخوانند.» مسئله خودی یا مهاجر بودن، سیاه یا سفید بودن، زن یا مرد بودن کارگران چیز تازه ای نیست (نگاه کنید به کتاب «جنگل» نوشته آپتون سینکلر نویسنده چپ آمریکایی در باره کارگران مهاجر روس در آمریکا، که چگونه به انقلاب و احزاب انقلابی میگرایند) و از نظر این بحث یعنی تغییر رابطه جنبش کمونیستی و طبقه کارگر اهمیتی ندارد.

تازه حتی در صورتی که ما بورژوازدگی کارگران در کشورهای امپریالیستی را موجب تضعیف جنبشهای این طبقه در این قبیل کشورها بدانیم، باز بر طبق نظر نویسنده، در مورد کارگران در کشورهای امپریالیستی درست است و این چه ربطی به کشورهای تحت سلطه دارد. که علی القاعده باید کارگران آن، چوب رفاه کارگران کشورهای غربی را خورده و از نظر اقتصادی تحت فشار بوده، بنابراین باید در مبارزات اقتصادی و سیاسی خویش رادیکال تر و رزمنده تر باشند. پس ذهن خود را متوجه این کارگران میکنیم:

بخش سوم

کارگران در کشورهای تحت سلطه

« یک عامل دیگر، انتقال مرکز ثقل انقلابات جهانی به کشورهای تحت سلطه و مواجه شدن طبقه کارگر این کشورها با وظیفه ضروری و عینی پیشبرد مبارزه مسلحانه به عنوان عالی ترین شکل مبارزه ملی و طبقاتی بود (امری که غالباً از همان ابتدای جریان تدارک کسب قدرت سیاسی امکان پذیر بوده است).» (حقیقت شماره ۱۵ همان ص)

چرا وظیفه ای که «طبقه کارگر» در کشورهای تحت سلطه با آن روبروست، یعنی «وظیفه ضروری و عینی پیشبرد مبارزه مسلحانه» باید موجب شکاف بین جنبش کمونیستی و طبقه کارگر گردد؟ و تازه نه حتی شکاف موقتی، بل شکافی که موجب «تغییر رابطه» با خود طبقه کارگر گردد؟ روشن است که در اینجا منظور از طبقه کارگر اولی، فقط یک حزب کمونیستی میباشد: .

البته گاه این چنین است که بین حزب کمونیستی و توده های کثیرطبقه کارگر جدایی «نسبی» موجود است. اما این تنها میتواند یک شکاف و جدایی «موقتی» قلمداد گردد. و نه این گونه که دوست ما ذکر میکند جدایی ای که منجر به «تغییر رابطه» گردد. اما آیا این برداشت از مبارزه در کشورهای تحت سلطه با واقعیات تاریخی در این جوامع می خواند؟

در برجسته ترین نمونه این کشورها یعنی چین، نه تنها شکافی بین جنبش کمونیستی و جنبش اقتصادی و سیاسی کارگران شکل نگرفت، بلکه کاملاً بعکس، جنبش کمونیستی چین پس از جنبش اول ماه مه در سال ۱۹۱۹ با مبارزات کارگران پیوند برقرار کرد. و با تشکیل حزب در جهت هر چه گسترش و عمق بخشیدن به این پیوند گام نهاد. حزب کمونیست چین بررور رهبر بلا منازع تمام اشکال جنبش کارگری چین از پایین ترین تا بالا ترین سطح گشت و بهترین و پیشروترین عناصر طبقه کارگر در موقعیت های رهبری حزب و تشکلات حزبی قرار گرفتند. جنگ خلق و جنبش دهقانی عالی ترین سطح مبارزه سیاسی - انقلابی کارگران و دهقانان بود و واقعا و در عمل از جانب این کارگران و این طبقه، رهبری میشد. پس از این

دیدگاه، و از زبان مائو، این تجربه را کندو کاو کنیم:

۱- تجربه چین

الف: ترکیب طبقاتی ارتش و حزب

توجه کنیم:

« در باره ترکیب طبقاتی ارتش سرخ میتوان گفت که این ارتش قسمتی از کارگران و دهقانان و قسمتی از عناصر لمپن پرولتاریا تشکیل میشود. » (مائو، مبارزه در کوهستان جین گان، منتخب جلد ۱ ص ۱۱۹) و

بخشی از «ارتش سرخ منطق مرزی» «کارگران شوی کوشان» بودند. (همانجا، همان ص) و در شرح این کارگران میخوانیم:

« معدن شوی کوشان ... در سال ۱۹۲۲ تحت رهبری حزب کمونیست به تشکیل سندیکای خود پرداختند. آنها سالها بود که علیه ضد انقلاب مبارزه میکردند. و بعد از قیام درو پاییزه در سال ۱۹۲۷ بسیاری از کارگران آنجا وارد ارتش سرخ شدند.» همان کتاب، همان جلد، (ص ۱۵۴)

و « ما امید زیاد داریم که کیته ایالتی حونان بنا به وعده ای که داده است، عده ای از کارگران آن یوان را نزد ما بفرستد و... » (مائو، همانجا، ص ۱۱۹) و در شرح معادن ذغال ان یوان میخوانیم: «... ۱۲۰۰۰ معدنچی داشت... از سال ۱۹۲۱ در آنجا سازمانهای حزبی و سندیکایی از طرف کادراهایی که کمیته ایالتی حزب کمونیست چین در هونان به آنجا اعزام داشت، ایجاد گردیدند.» و

«[مناطقی که حکومت سرخ چین ابتدا در آنجا پدیدآمده و برای مدت طولانی قادر به دوام است ...، مناطقی هستند چون استانهای حونان، حوبه و جیان سی که در آنجا توده های کارگران، دهقانان و سربازان (که عموماً فرزندان کارگران یا دهقانان هستند) در جریان انقلاب بورژوا - دموکراتیک ۱۹۲۶ به تعداد زیادی بپا خاسته اند. در بسیاری از نقاط این استانها شبکه وسیعی از اتحادیه های کارگری و انجمن های دهقانی ایجاد شده و طبقات کارگر و دهقان علیه طبقه مالکان ارضی و بورژوازی بیک سلسله مبارزات اقتصادی و سیاسی دست زده بودند.

بدینجهت بود که توده های مردم توانستند قدرت سیاسی خود را برای مدت سه روز در شهر گوان جو مستقر سازند.» (مائو، چرا حکومت سرخ میتواند پابرجا بماند؟ همان جلد، ص ۹۵) و «ارتش سرخ کنونی ارتشی است ... که در پرتو روح دموکراتیک تعلیم سیاسی یافته و تحت نفوذ کارگران و دهقانان است.» (همانجا، همان ص) و

«یگانه کلید پیروزی انقلاب رهبری پرولتاریاست. در حال حاضر ایجاد پایه پرولتاریایی برای حزب و تشکیل حوزه های حزبی در موسسات صنعتی نواحی مرکزی از وظایف مهم تشکیلاتی حزب بشمار میروند... اما ترسیدن از توسعه نیروی دهقانان و تصور اینکه اگر نیروی دهقانان از کارگران تجاوز کند، انقلاب زیان ببیند، چنانچه در میان اعضای حزب چنین نظراتی پیدا شود، به عقیده ما نیز خطاست. زیرا در انقلاب چین نیمه مستعمره، مبارزه دهقانان اگر تحت رهبری طبقه کارگر نباشد، قطعاً با شکست مواجه خواهد شد، و چنانچه مبارزه دهقانان از قدرت کارگران سبقت بجوید، هرگز ضرری متوجه انقلاب نخواهد شد.» از (یک جرقه حریق بر میخیزد، جلد یک ص ۱۸۳ و ۱۸۴)

به نکته پایانی دقت کنیم. گفتگو در باره گذشتن حد نیروی دهقانان از کارگران است. به بیان دیگر نیرو و قدرت کارگران در ارتش، در اندازه هایی بوده که برخی اعضای حزب آن را با نیروی دهقانان قیاس میکردند. و میترسیدند که نیروی دهقانان از کارگران بیشتر شود و خصلت طبقاتی ارتش سرخ را تغییر دهد.

در پایان به مقاله «انقلاب سوسیالیستی چین» در «حقیقت» شماره ۲۲ نگاه میکنیم. در آنجامیخوانیم: « حزب کمونیست چین یک حزب سیاسی بود که ستون فقراتش را باربران اسکله ها، معدنچیان، و سایر بخشهای طبقه کارگر تشکیل میدادند.»

ب- رهبری پرولتاریایی

و اما در باره رهبری پرولتاریایی : این رهبری تنها به معنای تسلط اندیشه مارکسیسم - لنینیسم و خط سیاسی - ایدئولوژیک درست بر حزب نیست، بلکه به این معناست که حزب کمونیست حزب طبقه کارگر است. کارگران در حزب (و ارتش سرخ) صاحب پست های رهبری و کلیدی هستند. همچنین به معنای رهبری شدن توده های دهقانی توسط کارگران مارکسیست- لنینیست نیز هست.

توجه کنیم که مائو درباره ترکیب کمیته ناحیه ویژه جنوب خونان که رهبری حزبی در خونان بود چه میگوید:

« کنفرانس... ۱۹ نفر را به عنوان اعضای دومین کمیته ناحیه ویژه انتخاب نمود... پنج نفر به عضویت کمیته دائمی بدبیری تن جن لین (کارگر) و معاونت چن جن ژن (روشنفکر) انتخاب شدند. .. کمیته جبهه که در ۶ نوامبر تجدید سازمان یافت، دارای ۵ عضو است که از طرف کمیته مرکزی انتخاب شده اند: مائو تسه دون، جوده، دبیر سازمان محلی حزب (تن جن لین) [کارگر بالا] ، یک رفیق کارگر (سون چیاو شن) و یک رفیق دهقان (مائو که وین). » (مبارزه در کوهستان جین گان ص ۱۴۳ و ۱۴۴)

میبینیم که در ترکیب این رهبری دو نفر کارگر و یک دهقان کمونیست و دو روشنفکر حضور داشتند.

واینها عموماً مربوط به اوائل دهی سی است . در اوائل دهه ی چهل مائو در پیامی به مناسبت انتشار مجله کارگران چین که ماهیانه و زیر نظر کمیسیون جنبش سندیکایی کمیته مرکزی حزب انتشار یافت ، چنین گفت:

«انتشار مجله «کارگران چین» ضروری است. طبقه کارگر چین تحت رهبری حزب سیاسی خود- حزب کمونیست چین- طی بیست سال گذشته به مبارزات قهرمانانه‌ای دست زده و به آگاه ترین بخش تمام خلق و رهبر انقلاب چین تبدیل گردیده است. طبقه کارگر چین که دهقانان و همه خلق انقلابی را علیه امپریالیسم و فئودالیسم متحد ساخت... سهم وی در این مبارزات سهم فوق العاده عظیمی است... هنوز کوششهای فراوانی لازم است برای اینکه خود طبقه کارگر وحدت یابد... مسئولیت انجام آن به عهده حزب کمونیست و عناصر پیشرو طبقه کارگر و همه طبقه است... مجله «کارگران چین» مکتبی خواهد بود برای آموزش کارگران و تربیت کادر از میان آنها ... لازم است کادرهای بسیاری از میان کارگران پرورش یابند، کادرهایی مطلع و شایسته که آماده کار باشند و نه در جستجوی شهرت تو خالی. بدون تعداد زیادی از این کادرها، طبقه کارگر نمیتواند به آزادی نایل آید.» (به مناسبت انتشار مجله کارگران چین، جلد دوم، ص ۶ و ۵)

پ- مبارزه سیاسی - انقلابی کارگران و دهقانان

« کارگران در مناطق تحت حکومت گومیندان از هم اکنون (۱۹۳۴) مبارزه خود را از داخل کارخانه ها به خارج کشانده و از مبارزه اقتصادی به مبارزه سیاسی روی می‌آورند. مبارزه دلیرانه طبقه کارگر علیه امپریالیسم ژاپن و میهن فروشان در بحبوحه تکوین است و آن طور که از قرائن بر میآید روزیکه این مبارزه منفجر شود، دور نیست.» (در باره تاکتیکهای مبارزه علیه امپریالیسم ژاپن، منتخب آثار، جلد ۱، ص ۲۴۳ و ۲۴۴) و

« معهدا در چند ماه اخیر هم در شمال و هم در جنوب، تحت رهبری حزب کمونیست اعتصابات متشکل کارگری در شهرها و قیامهای متشکل دهقانی در دهات توسعه یافته است.» (چرا حکومت سرخ میتواند در چین پابرجا بماند؟، منتخب آثار، جلد ۱، ص ۹۲ و ۹۳)

«اهمیت حکومت مستقل مسلح کارگری- دهقانی در منطقه مرزی حونان ... محدود نمیشود. این حکومت مستقل در پروسه کسب قدرت سیاسی در استانهای حونان، حوبه و جیان سی از طریق قیام های کارگری و دهقانی در این سه استان نقش فوقالعاده بزرگی ایفا خواهد کرد. وظایف بسیار مهمی که در ارتباط با توسعه قیامهای دهقانی حونان ... در برابر سازمانهای حزبی منطقه مرزی قرار دارند عبارتند از: گسترش تاثیر انقلاب ارضی و قدرت سیاسی توده ه ای... تقویت دائمی ارتش سرخ هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی در جریان مبارزه تا آنکه بتواند رسالت خود را در قیام عمومی آینده سه استان مزبور انجام دهد...» (مائو، چرا حکومت سرخ... ص ۹۹ و ۱۰۰)

چنینند تجارب مرکز کشور چین یعنی مرکز ثقل اصلی مبارزه کشورهای تحت سلطه طی نزدیک به ۵۰ سال! در این کشور، در واقع، این طبقه کارگر (طبقه کارگر به مفهوم وجود عینی و فیزیکی، نه طبقه کارگر به مفهوم «ایدئولوژی مارکسیستی» صرف یا طبقه کارگر به عنوان یک حزب «روشنفکری» که مارکسیسم را راهنمای خود قرار داده است چنانکه منظور دوست ماست.) این کشور بود که واقعا، وظیفه ضروری و عینی پیشبرد مبارزه مسلحانه را به عنوان عالی ترین شکل مبارزه ملی و طبقاتی به عهده گرفت و آن را انجام داد. در نتیجه بین حزب و طبقه نه تنها شکافی نبود، بلکه پیوند عمیق و رشد یابنده ای بود که بمرور زمان تکامل میافت.

پیشبرد مبارزه مسلحانه هم، نه تنها باعث گسیختگی و شکافی میان طبقه و حزب نبود، بلکه باعث عمیق تر شدن این یگانگی ها شد. بسیاری از کارگران، خانه و کاشانه و کار خویش را رها کرده به گردانهای ارتش خلق پیوستند. مدام از میان کارگران برای جلوگیری از تغییر بافت طبقاتی حزب عضو گیری میشد و رهبری و مسئولیتهای سنگین تشکیلاتی در حزب و ارتش سرخ به عهده این کارگران قرار میگرفتند. عمده ارتش سرخ، دهقانان و عمده رهبران این ارتش کارگران بودند..

در همان مقاله ذکر شده حقیقت ص ۲۱ میخوانیم: «بسیاری از این کارگران کمونیست شدند. در جریان جنگ انقلابی طولانی چین، تعداد زیادی از پرولترها به مناطق روستایی رفتند تا ارتش سرخ را تقویت کنند». ...

در بیشتر کشورهای تحت سلطه در یک دوران معین تاریخی، یعنی زمانی که مرکز ثقل انقلابات از کشورهای امپریالیستی به این کشورها انتقال یافت، طبقه کارگر در آغاز، ضعیف بود. مثلا ایران در زمان مشروطیت و یا چین و هند و ترکیه. ولی اولاً، تشکیل جنبش کمونیستی در این کشورها باز هم تا حدود زیادی به وجود طبقه کارگر بستگی داشت (ایران - کارگران باکو) و دوما طبقه کارگر در این کشورها در حال رشد و تکامل بود. شاید بتوان گفت که شرایطی مانند ایران در آن دوره را، اکنون افغانستان دارد. که بیشتر کارگران این کشور، در کشور ایران، پاکستان و دیگر کشورهای همجوار کار میکنند.

طی صد سال اخیر، در بیشتر کشورهای تحت سلطه، به سبب رشد مناسبات سرمایه داری، طبقه کارگر رشد و تکامل یافته و از نظر کمی و کیفی به نیروی قدرتمندی تبدیل شده است. در این مدت اگر هم «تغییر رابطه» ای بوده است این تغییر رابطه در جهت رشد طبقه کارگر در این کشورها و نزدیک شدن جنبش طبقه کارگر و جنبش کمونیستی بوده است.

اما دوست ما معتقد است که «تغییر رابطه ای» بین جنبش کمونیستی و جنبش کارگری صورت گرفته است. و هر چند آشکار نیست که ماهیت این تغییر رابطه چه بوده است، اما هر چه بوده در جهت «شکاف» بین این دو بوده است و چون طبق گفته این دوست، پیشبرد مبارزه مسلحانه به عنوان عالی ترین شکل مبارزه ملی و طبقاتی نه تنها ربطی به طبقه کارگر نداشته، بلکه اساساً ضرورت این مبارزه یکی از دلایل «واقعی» ی «تغییر رابطه» و «شکاف» بوده است، بنابراین هر چه این مبارزه پیش رفته، شکاف بین طبقه و جنبش کمونیستی بیشتر

.....

شده است. این درست نیست و نه تنها با تجارب حزب کمونیست چین بلکه با تجارب کشورهای تحت سلطه نمیخواند.

۲- شکل گیری قدرت سوسیالیستی در جهان

« و بالاخره مهمترین عامل، شکل گیری قدرت سوسیالیستی در جهان بود که تأثیرات قابل ملاحظه ای بر اشکال و محتوی و سمت و سوی دیگر مبارزات اجتماعی منجمله مبارزات روزمره کارگران بجای گذاشته بود.»

جالب است که در این جا نویسنده، نخست تأثیر قدرت سوسیالیستی را بر دیگر مبارزات اجتماعی - قطعاً منظور از آن باید مبارزات طبقات یا گروه های اجتماعی دیگر باشد - ذکر میکند و پس از آن به مبارزات روزمره کارگران می پردازد و آن را «منجمله» این مبارزات اجتماعی میکند. گویا این کشور سوسیالیستی بر کل مبارزات اجتماعی تأثیر « یکسانی» داشته است. و یا از لحاظ این تأثیر، چندان فرقی بین طبقه کارگر و باقی طبقات یا گروه های اجتماعی نیست. و اشکال و سمت و سوی دیگر مبارزات اجتماعی رو به سوی این قدرت سوسیالیستی داشته اند.

البته وجود قدرت سوسیالیستی، تأثیرات مثبت بسیار در پیشبرد، تبلیغ و ترویج از طرف احزاب کمونیست انقلابی داشت. و از این لحاظ شرایط مساعدی برای کمونیستها فراهم میکرد. اما این که مبارزات اقتصادی کارگران با تأثیر از این قدرت سوسیالیستی، محتوی و سمت و سوی کمونیستی میافت و یا باعث کشاندن توده های کارگر و غیر کارگر به طرف احزاب کمونیستی و سوسیالیسم میشد، از نظر تئوریک نادرست و از نظر تاریخی با واقعیتها در تضاد است.

زیرا اولاً، مبارزات روزمره (اقتصادی) کارگران، مبارزاتی در چارچوب نظم سرمایه داری است و تنها با یک مبارزه جدی و پیگیر با آن از سوی کمونیستهاست که میتواند به مبارزات سیاسی - انقلابی تبدیل شود. وجود یک قدرت سیاسی میتواند این حرکت را به نفع احزاب کمونیست تسریع کند، ولی قادر نیست محتوی و سمت و سوی آن را که بگونه ای اساسی، تنها توسط تضادهای عینی و مبارزه ی طبقاتی در آن کشور، و نقش پیشرو حزب کمونیست در این مبارزات، تعیین میشود، مشخص کند.

پس از جنگ جهانی دوم، در ۳ کشور ایران، هند و چین شرایط بسیار مساعدی برای پیشرفت انقلاب پدید آمد. کشور سوسیالیستی شوروی نیز موجود بود و با احزاب کمونیست هر سه کشور رابطه بسیار نزدیک داشت. اما از این میان تنها کشور چین توانست انقلاب خود را پیروز مندانه به بار نشاند. و در دو کشور دیگر انقلاب و نیروهای انقلابی و مترقی شکست خوردند.

در مورد « سمت و سوی دیگر مبارزات اجتماعی» که قطعاً منظور از آن مبارزاتی است که یا توسط بورژوازی ملی و خرده بورژوازی صورت گرفته و یا مبارزات ملی است که توسط این طبقات رهبری میشدند، نکات پیش گفته از آن بیشتر درست در میآید. زیرا این مبارزات به قصد ساختن کمونیسم نبود که رو بسوی شوروی داشتند... و آیا از این تحلیل بوی راه «رشد غیر سرمایه داری» به مشام نمیرسد؟ از اینها گذشته، این نکته چه ربطی به تغییر رابطه بین جنبش کمونیستی و طبقه کارگر دارد؟

و آیا اکنون که این کشور از بین رفته دیگر کارگران گرایشی به کمونیسم نشان نمیدهند؟ و از احزاب کمونیست دور شده اند؟ پس با ایران خودمان چه بکنیم که در زمان انقلاب ۵۷، بخشی از بهترین و پیشروترین کارگران صنعتی بهترین و صنعتی ترین رشته ها و کارخانه ها، در سازمانهای خط ۳ و فدائیان خلق، جای گرفته بودند، آن هم زمانی که نه تنها در شوروی، بلکه در چین نیز کارگران قدرت را از دست داده بودند!

تازه، اگر ما همه اینها را به نفع سخنان دوستمان بگیریم، باز هم نشان از دشوار شدن وظیفه تبلیغ و ترویج میان کارگران دارد و نه دور شدن از کارگران. در چنین صورتی تمامی کوشش کمونیستها باید در جهت عکس حرکت کارگران سیر کند. یعنی با کار صبورانه و پرحوصله به تبلیغ و ترویج ایده های کمونیستی و علل شکست شوروی و چین بپردازند.

بخش چهارم

کمونیسته‌ها و واقعیات عینی

« اینها واقعیاتی است که سالها پیش تشخیص داده شده بود و جمع‌بندی و سنتز آن به بخشی از دانش و درک کمونیستهای انقلابی تبدیل شده بود. اما انگار همه اینها از ذهن اکثر فعالین و جریانات چپ در جنبش ایران پاك شده است. اینها آنچنان ذهنی‌گرایی مفرطی از خود بروز می‌دهند که اعجاب‌انگیز است. بسیاری در آرزوی تکرار چیزهایی هستند که دیگر تکرار نخواهد شد. که به همین دلیل قادر نیستند برخی واقعیتهای عینی جامعه و جهان امروز را درک کنند» (حقیقت، شماره ۱۵، همان مقاله)

این «واقعیات» را ما چگونه ای مفصل بررسی کردیم. تنها تاکنون پی نبرده ایم که کسانی که از «سالها پیش» این واقعیات را «تشخیص دادند» و آنرا «جمع‌بندی و سنتز» کرده و «به بخشی از دانش و درک کمونیستهای انقلابی تبدیل کردند» چه کسانی بوده‌اند؟

افزون بر این خوب بود نویسنده روشن میکرد که آنچه‌هایی که «تکرار نمیشود» چه چیزهایی است؟ آیا در ایران ما مبارزات کارگری نخواهیم داشت؟ آیا تشکیلات کارگری نخواهیم داشت؟ ظاهراً روند تکامل جنبش کارگری از زمان مشروطیت تاکنون در جهت رشد مبارزات کارگری از جهت کمی و کیفی، و تکامل اشکال مبارزاتی از شکلهای عقب مانده تا شکلهای پیشرفته بوده است و همچنین تکامل تشکیلات کارگری را شاهدیم. هر چند روند این تکامل مستقیم نبوده و پس و پیش داشته، اما ما در هر دور تکوینی آن، با وضعیت تکامل یافته تری از مبارزات روبرو بوده ایم. به این ترتیب مبارزات کارگران صنعت نفت در سال ۵۷ بسیار تکامل یافته تر از مبارزات کارگران نفت در دوره حزب توده میباشد. همچنین رشد و گسترده‌گی مبارزات و تشکلات کارگری طی سالهای کوتاه ۵۷ تا ۶۰ از برخی جهات، بسی تکامل یافته تر از سالهای ۲۰ تا ۳۲ میباشد. در اکثریت باتفاق کشورهای تحت سلطه صد سال پیش طبقه کارگر بسیار ضعیف بود ولی اکنون در بیشتر کشورهای تحت سلطه این طبقه دارای توانایی کمی و کیفی بسیاری است

و اگر این چیزهایی که در گذشته بود و حکایت از نوعی رابطه بین جنبش کمونیستی و طبقه کارگداشت واز پیوند میان ایندو و نه «شکاف»، حکایت میکرد، حال که وضع بدین گونه در

آمده و دیگر چیزهای گذشته تکرار نمیشود پس، جنبش کمونیستی اگر بخواهد «واقعتهای عینی» جامعه و جهان امروز را درک کند، چه باید بکند؟ نویسنده چنین پاسخ میدهد: باید «نیروها و اشکال نوین مبارزه ای که علیه سرمایه داری جهانی برافزوده است را دریابند.» و این نیروها که دیگر طبقه کارگر که اکثریت یا بخش بسیار مهم جوامع موجود را تشکیل میدهد، میانشان نیست، چه نیروهایی هستند؟

« فی المثل برای بسیاری از آنها قابل فهم نیست که چرا امروزه در جهان این جوانان هستند که در صف مقدم مبارزه علیه گلوبالیزاسیون و جنگ قرار دارند.»

چنین است بن مایه ی مفهوم «متفاوت» بودن جنبش کمونیستی از مبارزه کارگران! قدرت سوسیالیستی در جهان نیست! کارگران نیرو هایی کهنه اند! طبقه کارگر در غرب اشرافی شده و بورژوا زده گشته است! و در کشورهای تحت سلطه نمیتواند وظیفه مبارزه مسلحانه را به پیش برد. رابطه جنبش کمونیستی با این طبقه تغییر کرده است. جای این طبقه را نیرو های نوین گرفته اند. این نیروهای نوین جوانان هستند. و همه ی معنی «شکاف» و «تغییر رابطه» در صد سال اخیر اینست. مسائل کارگران مسائل جنبش کمونیستی نیست. اشکال نوین مبارزه یعنی گلوبالیزاسیون و جنگ تنها تضاد های عمده ای نیستند که پیرامونشان در دوره کنونی بر بستر تضاد اساسی مبارزه در گرفته بلکه اینها جای تضاد اساسی نشسته اند و هاکذا... پس به محک زدن این «نیروهای نوین» بنشینیم

اما پیش از هر آغاز صحبت به این نکته اشاره کنیم که مفهوم «صف مقدم» مفهومی غلط انداز است. زیرا اگر منظور تنها در «صف مقدم» بودن «جوانان» بود و یا آغاز کردن جنبش توسط جوانان در کشورها بود، دیگر نیازی به این صغری و کبری چیدن ها در مورد طبقه کارگر نبود. ضمناً این مسئله تازه ای نبود که کسی آن را درک نکند و یا به آن توجهی نداشته باشد. پایین تر خواهیم دید که لنین و مائو چگونه این مسئله را بازگو کرده اند.

۱- جوانان

منظور از جوانان یا بطور عام است که در این صورت با توجه به نوع انقلاب (دموکراتیک یا سوسیالیستی) و فشارهای معین در هر کشور مفروض و در هر دوره مشخص تاریخی به نسل جوان، صفوف درونی آن تغییر میکند و عموماً با طبقات خلقی در هر کدام از این دو نوع

انقلاب، بستگی دارد. و یا اینکه به گونه ای مشخص و عموماً جوانانی است که مشغول تحصیلند و از اینها نیز عمدتاً دانشجویان مراد میشود. جوانان مشغول کار، سوای تعلق کلی به نسل جوان، در یک جایگاه مشخص در تولید، در یک قشر یا طبقه مشخص جای گرفته اند و تابع منافع و مبارزات طبقاتی آن قشر یا طبقه هستند. جوانان بیکار نیز تابع قواعد حرکت مخصوص بخودی هستند که با حرکت دانشجویان متفاوت است. و اما دانشجویان و جوانانی که تحصیل میکنند. ما برخورد به این قشر مشخص با بازگو کردن نظرات لنین و مائو پی میگیریم:

الف- دانشجویان : تعداد و توان

لنین : مقاله ی وظایف دانشجویان انقلابی

... « دانشجویان حساسترین بخش روشنفکران میباشند، و روشنفکر درست به این علت روشنفکر خوانده میشود که انکشاف منافع طبقاتی و گروهبندی های سیاسی کل جامعه را به آگاهانه ترین، راسخانه ترین و دقیق ترین نحوی منعکس نموده و بیان میدارد. دانشجویان قشر دیگری میبودند اگر گروه بندی های سیاسی شان با گروه بندیهای کل جامعه تطابق نمیداشت» و در مورد مفهوم تطابق چنین میگوید:

« تطابق نه به مفهوم یک تناسب کامل بین گروه های دانشجویی و گروه های اجتماعی بر حسب توان و تعداد، بلکه درست به معنای وجود ضروری و ناگزیر چنین گروههایی در دانشجویان همانگونه که در جامعه موجود است.»

و لنین، تقسیم بندی درونی دانشجویان به ۶ دسته را در آلمان روسیه درست میداند. این شش دسته عبارتند از ارتجاعیون، بی تفاوت ها، آکادمیسین ها، لیبرال ها، سوسیال رولرسیونرها و سوسیال دمکراتها. لنین کمی پس آن از « توده های عظیمی» (طبقاتی) که با این شش گروه دانشجویی تطبیق میکنند، نام میبرد. و « البته تقسیم بندی طبقاتی شالوده اساسی گروه بندی های سیاسی است و در تحلیل نهایی این گروه بندی ها را تعیین میکند.» (تاکیدها از لنین است).

منظور لنین از «تطابق نه به مفهوم یک تناسب کامل بین گروه های دانشجویی و گروه های اجتماعی بر حسب توان و تعداد» اینست که نسبت دانشجویان با نسبت گروه های اجتماعی نه از نظر تعداد و نه از نظر توان، تطابق ندارد. درحالیکه گروه بورژوازی در جامعه از نظر تعداد به

وجه غیر قابل سنجشی از طبقه کارگر کمتر است و اقلیتی ناچیز را تشکیل میدهد، عموماً در میان دانشجویان تعداد بیشتری وجود دارند که این طبقه را نمایندگی میکنند و برعکس در حالیکه طبقه کارگر از نظر تعداد بخش عظیمی از جمعیت میباشد، دانشجویان نماینده این طبقه در میان دانشجویان عموماً اقلیتی هستند.

از نظر توان نیز قدرت و نیروی دانشجویان در «توان ذهنی» ایشان نهفته است و در اینکه بواسطه حساسیت، در فهم و طرح مسائل و آغاز یک مبارزه عملی و نخستین گام‌های آن، نقش پیشگامی را بازی میکنند. از نظرلنین، توان دانشجویان در تحقق بخشی به همان اهدافی که خود در طرح و برداشتن نخستین گام‌های عملی آن، پیشرو بوده اند، ناچیز است و به هیچ عنوان، قابل قیاس با طبقات اصلی اجتماعی نیست.

ب- جوانان: علل شکست انقلاب

مائو: مقاله ی سمت جنبش جوانان

مائو تسه تونگ در سخنرانی خویش زیر عنوان سمت جنبش جوانان که در سال ۱۹۳۹ برای جوانان ین ان ایراد کرد ضمن اشاره به علل شکست انقلاب چین، چنین میگوید:

«دکتر سون یات سن در و صیتنامه خود میگوید: «چهل سال خودم را وقف امر انقلاب ملی نمودم تا برای چین آزادی و تساوی حقوق کسب نمایم. در اثر این چهل سال تجربه ایقان راسخ یافته‌ام که برای نیل به این هدف باید توده های مردم را بر انگیزم و در جهان با آن ملی که ما برخورد برابر دارند، در مبارزه مشترک متحد شویم.»

مائو سپس ادامه میدهد:

«اکنون بیش از ده سال از مرگ دکتر سون یات سن میگذرد، این ده سال باضافه آن چهل سالی که وی از آن سخن میراند، مجموعاً بیش از پنجاه سال میشود. تجربیات و درسهای انقلاب در طول این پنجاه سال کدامند. بطور عمده عبارتند از این اصل: «باید توده های مردم را بر انگیزیم» شما وهمچنین تمام جوانان چین باید این اصل را دقیقاً مطالعه کنید... جوانان باید دریابند که تنها با بسیج توده های عظیم کارگران و دهقانان که نود درصد جمعیت کشور را تشکیل میدهند، میتوانیم امپریالیسم و فئودالیسم را از پای در آوریم.»

مائو در ادامه همین صحبت چنین میگوید:

« جوانان چین از زمان جنبش ۴ مه تا کنون چه نقشی داشته اند؟ در مفهومی آنها نقش پیشاهنگ را بازی نمودند...نقش پیشاهنگ یعنی چه؟ یعنی پیشتازی کردن و درصوف مقدم انقلاب قرار گرفتن. در صوف ضد امپریالیستی - ضد فئودالی خلق چین ارتشی از جوانان روشنفکر و دانشجو موجود است. و این ارتش بسیار عظیمی است که...اکنون ... شماره آن به چندین میلیون میرسد ... ولی این ارتش به تنهایی کافی نیست، ما نمیتوانیم فقط با تکیه به این ارتش دشمن را شکست دهیم، زیرا که این ارتش نیروی عمده را تشکیل نمیدهد.»
و مائو میپرسد:

«چه کسانی نیروی اساسی هستند و ستون فقرات انقلاب را میسازند؟ همانا کارگران و دهقانان که نود درصد جمعیت کل کشور را تشکیل میدهند.» و باز
« پس نیروی عمده کدامست؟ این توده های عظیم کارگران و دهقانان است. جوانان روشنفکر و دانشجوی چین باید میان توده های کارگران و دهقانان که نود درصد کل کشور را تشکیل میدهند، بروند و آنانرا بسیج و متشکل سازند. بدون این نیروی عمده - کارگران و دهقانان - و تنها با اتکا به ارتش جوانان روشنفکر و دانشجو نمیتوان در پیکار علیه امپریالیسم و فئودالیسم پیروز گشت.»

برای اینکه در این زمینه بحث به نقطه نهایی خود برسد، بهتر است که معیار و محک مائو برای انقلابی یا غیر انقلابی بودن و یا ضد انقلابی بودن را بازگو کنیم:

پ - جوانان: معیار و محک انقلابی بودن

مائو: مقاله جنبش ۴ مه

« در جنبش انقلاب دموکراتیک چین، این روشنفکران بودند که زودتر از دیگران آگاهی یافتند... ولی اگر روشنفکران به توده های کارگر یا دهقان نپیوندند، هیچ کاری از دستشان ساخته نمیشود. در تحلیل نهایی [مارکسیسم و خط سیاسی- ایدئولوژیک ماقبل این تحلیل نهایی است] خط فاصل بین روشنفکران انقلابی، یا غیر انقلابی و یا ضد انقلابی اینست که آیا آنها مایلند با توده های کارگران و دهقانان در آمیزند و آیا بدان عمل میکنند یا نه. در تحلیل نهایی خط فاصل بین آنها فقط در همین است، نه در سخن پردازی بر سر سه اصل خلق و یا

مارکسیسم. انقلابیون واقعی حتما مایلند با توده های کارگر و دهقان در آمیزند و نیز بدان عمل میکنند.» جنبش ۴ مه منتخب جلد ۲ ص ۳۵۳

مائو در سخنرانی « به مناسبت بیستمین سالگرد جنبش ۴مه » به این بحث خویش اشاره میکند:

« در اینجا من معیاری را مطرح کرده ام که گمان میکنم یگانه معیار معتبر باشد. چگونه باید سنجید که یک جوان انقلابی است؟ با کدام معیار باید آنرا اندازه گرفت؟ تنها یک معیار میتواند وجود داشته باشد و آن اینست که آیا این جوان مایل است با توده های وسیع کارگران و دهقانان در آمیزد و آیا بدان عمل میکند یا نه. .. بنابراین وقتیکه میخواهیم درباره شخصی قضاوت کنیم که طرفدار واقعی یا کاذب سه اصل خلق است، که مارکسیستی واقعی یا کاذب است، کافی است معلوم نماییم که مناسبات وی با توده های وسیع کارگران و دهقانان چگونه است... این یگانه معیار است. معیار دیگری وجود ندارد.»

شرح ما از نظرات لنین و مائو در دو کشوری که جزو پر جمعیت ترین کشورها میباشند و جمعیت جوانشان (بخصوص مورد چین) نیرویی در خور است، نشان میدهد که نه تنها از صد سال پیش، این نیروهای « نوین » شناخته شده بودند و در محاسبات منظور میشدند بلکه حضور هر ازگاهشان در «صف مقدم»، «پیشتازی کردن» وحد و حدود و نقش و تاثیرشان در خطوط کلی و جزئی در جنبش این کشورها مشخص شده بود. پس این گونه نبوده است که رهبران مارکسیسم این «نیروها» را در نیافته باشند و از آنها سخن نگفته باشند

در همه جوامع، جوانان هستند. در همه جوامع، دانشجویان هستند. درصد این ها مدام بالا میرود ولی این بالا رفتن درصد جمعیت جوان، عموماً با رشد جمعیت این کشورها صورت میگیرد. حتی اگر گاه عدم تناسبی موجود باشد این عدم تناسب در کشوری به عکس خود در کشوری دیگر تبدیل میشود. در جایی جمعیت جوان به پیر میچرید و در جایی دیگر برعکس جمعیت پیر بر جوان میچرید.

جمعیت کشور ما به نسبت جمعیت، جوان بسیار دارد. اما این به این معنی نیست که جوانان نیروی اصلی انقلاب در ایران هستند. جوانان در جامعه زندگی میکنند و جامعه طبقاتی است و جوانان نیز به طبقات مختلفی تعلق دارند. یا شاغلند و بدین ترتیب یک موقعیت طبقاتی مشخص دارند مثلاً کارگر، دهقان، معلم، کارمند، تولید کننده کوچک و یا بورژوا هستند و یا

اینکه شغل معینی ندارند و درس میخوانند که در این صورت باز هم از نظر طبقاتی متعلق به خانواده های طبقات معینی چون کارگر، دهقان و طبقات خرده بورژوا و بورژوا هستند. و آنگاه که سخن از افکار و عقایدشان به میان آید، علیرغم برخی جابجایی های جایگاه طبقاتی، بازتاب کننده منافع این طبقات میباشند. جوان بودن، آنها را در مقابل نسل قبلی طبقه خویش یا آن طبقه که نمایندگی سیاسی اش را دارند، قرار میدهد نه در مقابل طبقات یا طبقه کارگر.

جوانان نیروهای اجتماعی «نوین» نیستند. زیرا نیروهای اجتماعی «نوین» بر مبنای سن مشخص نمیشوند. بلکه بر مبنای جایگاه مشخص در تولید اجتماعی و نوع آگاهی اجتماعی مشخص میشود. در میان جوانان هستند کسانی که به جبهه ارتجاع تعلق دارند. هستند میان آنها، کسانی که به طبقات بورژوازی و خرده بورژوازی تعلق دارند. هستند میان جوانان بی تفاوتها و باری به هر جهت ها... پس نمیتوان نیروهای نوین اجتماعی را از طریق سن مشخص کرد. تنها زمانی ما میتوانیم از «نوین» بودن جوانان صحبت کنیم که جوانان متعلق به طبقه مشخصی را در مقابل میانسالان و سالخوردگان آن طبقه مشخص قرار دهیم. در آنصورت جوانان آن طبقه نسبت به میان سالان و سالخوردگان، بطور کلی، معرف نو جویی، نو اندیشی و شور و هیجان انقلابی هستند. تازه این عموماً به این شرط است که خود آن طبقه، نماینده نیروهای نوین انقلابی باشد.

به این ترتیب میبینیم که در بحث فوق، جنبش کمونیستی از یک جنبش طبقاتی خارج و به نماینده سیاسی جوانان و (همچنین زنان که خود به طبقات تقسیم میشوند) تبدیل میشود. در «اشکال نوین» مبارزه ای که علیه سرمایه داری جهانی برافزوده است، نیز تنها جوانان شرکت ندارند. بلکه عموم طبقات خلقی شرکت دارند و ضمناً این اشکال نوین، اشکال مبارزات اقتصادی، سیاسی و قهر آمیز زحمتکشان را از بین نمیرد. در جهان همه طبقات زحمتکش تا زمانی که سرمایه داری، امپریالیسم و فئودالیسم در جهان موجود است (حتی در شرایط جامعه سوسیالیستی) مبارزات معین اقتصادی، سیاسی خود را خواهند داشت. مبارزه علیه جهانی شدن نیز جزئی از مبارزات علیه امپریالیسم است که در سطح جهانی برافزوده است و همه اقشار و طبقات خلقی در آن شرکت دارند. در «صف مقدم بودن» جوانان در این مبارزه نه دلیلی برای نشان دادن «تغییر رابطه» جنبش کمونیستی با طبقه کارگراست و نه میتواند به عنوان دلیلی برای این تغییر رابطه در آینده گردد.

۲- اشاره ای کوتاه به برخی تضادها

در ادامه همین مباحث چنین آمده است:

« به نظر بسیاری از آنها این قبیل مبارزات ربطی به طبقه کارگر ندارد و حتی بنوعی مزاحم مبارزه طبقاتی (در واقع مبارزه اقتصادی کارگران) است. در صحنه داخلی ایران هم اینها قادر نیستند ارتباط مبارزه کارگران با مبارزات زنان و جوانان را درک کنند و یا اهمیت لازم را به شورشهای قهرآمیز محلات کارگری که یک شکل مهم مبارزات کارگری است نمی دهند و آن را نادیده می گیرند.»

آیا چون گروه های اكونومستی به مبارزات جوانان، دانشجویان، زنان و شورشهای کارگری در محلات اهمیت نمیدهند و یا این مبارزات را بنادرست مزاحم مبارزه طبقه کارگر میدانند، پس لازم است که ما به آنها بگوییم که اصلا رابطه حزب کمونیستی با مبارزات کارگران تغییر کرده و شکاف بین این حزب و مبارزات کارگران افتاده است؟

آیا باید بگوییم از این پس، حزب کمونیست با مبارزات جوانان و زنان پیوند یافته و این نیروها را نماینده نیروهای نوین میدانند؟ پس چه بکنیم با این نتیجه، که دیگر نمی توانیم بگوییم که ایراد اكونومیستها این است که تغییر رابطه حزب کمونیستی و طبقه کارگر را درک نمیکنند، بلکه اشکال آنها اینست که رابطه مبارزه کارگران با مبارزات زنان و جوانان را درک نمیکنند؟ آیا وقتی از شورشهای قهرآمیز کارگری در محلات نام برده میشود و از ما خواسته میشود که به آن اهمیت بدهیم، این خود بخود به این معنا نیست که که «رابطه» جنبش کمونیستی با جنبش کارگری «تغییر» نکرده است؟ آیا به این معنا نیست که اگر «شکافی» هم بوده یا باید باشد، بین این جنبش و مبارزات اقتصادی کارگران است! و بین جنبش کمونیستی و مبارزات سیاسی طبقه کارگر نبوده است و نباید باشد؟

به این ترتیب مشکل این نیست که جنبش کمونیستی باید به طبقه کارگر و مبارزات طبقاتی کارگران توجه کند. مشکل اینست که چپ کنونی، تنها مبارزات اقتصادی را مبارزه طبقاتی میدانند و اینست که به جنبش «زنان» و «جوانان» توجه ندارد.

بطور کلی مجموع این مصاحبه در بر دارنده تضادهای بسیاری است که جا دارد به همراه مقالات دیگری که طی چند سال اخیر، در باره رابطه و وظایف کمونیستها در برابر جنبش کارگری نوشته شده، یکجا مورد ارزیابی و تحلیل قرار گیرد.

بخش پنجم

سه نکات اساسی

۱- در بیشتر مباحث، توجهی که به مبارزات اقتصادی کارگران میشود، بی اندازه ناچیز و در حد نزدیک به صفر است. در این مباحث، نقشی برای حزب کمونیست در برانگیختن، دامن زدن و رهبری این مبارزات دیده نمیشود. اغلب اینگونه گریبان خود را خلاص میکنیم که بگوییم « لنین گفت که کارگران در مبارزه شان برای بهبود شرایط زندگی - اگر این تنها مبارزه شان باشد - نیازی به سوسیالیستها ندارد.» این جمله در پاسخ اکونومیستها که مبارزات طبقاتی را به مبارزه اقتصادی محدود میکنند، گفته شده است. ولی منظور از این جمله این نیست که کمونیستها کاری بکار مبارزه کارگران در راه بهبود بخشیدن به شرایط خویش را ندارند و در این مبارزات، کارگران را با گروه های اکونومیستی تنها میگذارند.

گویی ما به کارگران میگوییم که « مبارزات اقتصادی شما در چارچوب نظام سرمایه داری است و خود شما از عهده انجام آن بر میآیید. و به ما احتیاجی در این مبارزات ندارید و ما نیز نمیتوانیم وقت خود را بر سر این مبارزات شما تلف کنیم. شما مبارزات اقتصادی خود را پیش ببرید و زمانی که مبارزات خود را سیاسی کردید. ما به مبارزات سیاسی شما توجه خواهیم کرد و تلاش میکنیم که رهبر مبارزات سیاسی شما شویم.»

در واقع اگر چه کارگران بدون کمونیستها نیز از عهده مبارزات اقتصادی خود بر میآیند و در این مورد نیازی به کمونیستها ندارند، اما حزب کمونیست بدون شرکت در این مبارزات و یاری به کارگران در تمامی زمینه های مربوط به آن و در عین حال و همزمان با آن تبلیغ و ترویج سیاسی - کمونیستی و تلاش در راه تبدیل این مبارزات به سطوح بالاتر مبارزه سیاسی، قادر به استوار و پا بر جا شدن در میان طبقه و پایگاه اصلی اجتماعی خود نخواهد شد و رهبر مبارزات سیاسی این طبقه نخواهد گردید.

کارگران نیز به حزب کمونیستی که از ریزترین مبارزات آنها در کنار آنها نبوده باشد و بگونه ای عمیق با آنها پیوند نیافته باشد، هیچ محلی نخواهند گذاشت. این گونه نخواهد بود که کارگران مبارزات اقتصادی و یا تردیونیونی خود را پیش برند و آنگاه به حزب کمونیست بگویند: بفرمایید! حالا مبارزات ما را کمونیستی کنید!

همین مسئله در بیشتر وجوه خود، در باره سیاسی کردن مبارزات زحمتکشان شهر و روستا، زنان، دانشجویان، معلمان و ... راست در می‌آید. مثلاً بخشی از مبارزات دانشجویان و معلمان، مبارزات اقتصادی و در راه خواسته‌های رفاهی و تحصیلی است و یا بخشی از خواسته‌های زنان در چارچوب نظام بورژوازی و فرمیستی است. نمیتوان به تک تک این مبارزات توجه نداشت و بی‌اعتنا بود و آنگاه فکر کرد که این جنبشها در مبارزات گسترده تر خود، حزب را به عنوان رهبر مبارزات سیاسی خود خواهند شناخت.

در واقع از یکسو بدون وجود یک حزب کمونیست انقلابی که مبارزات توده‌ها را در همه صور خود برانگیزاند، در این مبارزات دخالت کند، به تبلیغ و ترویج و سازماندهی در آنها بپردازد و تلاش کند که این مبارزات را در جهت هدف اصلی کسب قدرت سیاسی به حرکت درآورد، این مبارزات به نحوی سیاسی نخواهند شد که در راستای مبارزه انقلابی برای برانداختن حکومت و ساختن سوسیالیسم درآیند. و از سوی دیگر بدون شرکت حزب در این مبارزات، پیوند تنگاتنگ با آنها و تلاش برای هدایت و آگاهی سیاسی انقلابی بخشیدن به آنها و همچنین سازمان دادنشان در جهت هدف اصلی زحمتکشان، دانشجویان و کلا جوانان، زنان و... کوچکترین درجه اعتمادی به حزب نخواهند کرد و حزب را به عنوان رهبر مبارزات خود نخواهند شناخت.

در پایان به این نکته نیز اشاره کنیم که مبارزات اقتصادی، طبعاً اهمیت مبارزات سیاسی را نخواهد داشت و در طول یک کار طولانی انقلابی، جهت عمده توجه (نه اینکه هیچ توجهی نشود) حزب کمونیست محسوب خواهند شد. هر چند که در شرایط مشخصی ممکن است که شایسته توجه عمده حزب گردد. شرایطی که ممکن است تکامل بعدی مبارزه سیاسی به آن بستگی یابد. در این مورد بد نیست که مقالات مائو در باره توجه به کار اقتصادی در روستا و بویژه مقاله «از زندگی توده‌ها مراقبت کنیم...» در جلد ۱ منتخب آثار خوانده شود..

۲- دلیل اساسی که برای بی توجهی به مبارزات اقتصادی (و نه فقط مبارزات اقتصادی بلکه همچنین مبارزات سیاسی) کارگران و توده‌ها آورده میشود اینست که این مبارزات، آن مبارزه‌ی ایده‌آلی که باید باشد، نیست و چنین مبارزه‌ای تنها بوسیله حزب کمونیست میتواند آغاز گردد و به آن جامه عمل پوشانده شود.

عالیترین شکل مبارزه سیاسی قهر انقلابی است. دو شکل اساسی و تا کنون موجود آن عبارتند از قیام مسلحانه توده ای و جنگ خلق. آیا در هیچ کجا چنین سطوحی از دل مبارزات توده ها بیرون نیامده است و سطح تکامل یافته ای در مبارزات آنان محسوب نگردیده است؟ آیا مبارزات سیاسی و شورشها و قیامهای شهری در ایران و قیام بهمن ۵۷ در تهران و یا جنگهای کردستان، خوزستان و گنبد، شکل و سطحی در تکامل اشکال و سطوح مبارزات توده ها محسوب نمیشد؟ آیا مبارزات سیاسی در روسیه و قیام های مسلحانه در این کشور و همچنین جنگ خلق در چین یا در ویتنام، شکل و سطحی در تکامل اشکال و سطوح مبارزات توده ها محسوب نمیشد، بل چیزی «متفاوت» و خارج از تکامل سطوح و اشکال گوناگون مبارزه ی کارگران و دهقانان بود که توسط احزاب کمونیست، به مانند چیزی بی ارتباط با این اشکال و سطوح به یکباره پدید آمد؟

این مبارزات حتی آنگاه که توسط حزب کمونیست به ان دست یازیده شود و آغاز گردد، شکل ارتقاء یافته مبارزات سیاسی توده ها و عالی ترین سطح آن محسوب میشود. قیامی که بلشویکها در اکتبر ۱۹۱۷ به آن دست زدند، سطحی در تکامل مبارزات توده ها محسوب میشود. این مبارزات طبقه کارگر و توده های زحمتکش بود که میتوانست به این درجه تکامل یابد. اگر مبارزات توده ها به آن سطح تکامل نیافته بود که دست زدن به قیام را ضروری سازد، دست زدن به آن با شکست مواجه میشد. خود تصور قیام آگاهانه، به مثابه شکل ممکن تصرف قدرت سیاسی، بر مبنای تجارب خودبخودی قیام در سالهای ۱۹۰۵ متکی و استوار بود و از ذهن کسی به یکباره بیرون نجهید.

شکل تصرف قدرت سیاسی از طریق جنگ خلق در چین نیز اساسا متکی به تجارب مبارزه و جنگهای دهقانی در این کشور بود. ایده ایجاد پایگاه های انقلابی، اساسا پس از شکست انقلاب در سال ۱۹۲۷ شکل گرفت و آن زمانی بود که شورش ها و قیام های دهقانی و کارگری در مناطق معینی، امکان ایجاد و حفظ این مناطق را نشان داده بود.

۳- اغلب زیر نام جنبشهای توده ای که شامل جنبش کارگری، دانشجویان یا جوانان، زنان و ... میشود، اهمیت یکسانی برای این جنبشها در نظر گرفته میشود.

در این خصوص باید گفت که اهمیت جنبشهای توده ای از نظر کمونیستها به هیچوجه یکسان نیست و هر کدام از این جنبشها در چارچوب استراتژی ساختن کمونیسم دارای جایگاه های

مختلفی هستند. جنبش کارگری، جنبش طبقه کارگر است. این طبقه، پایگاه اجتماعی حزب کمونیستی محسوب میشود و جاگیری، پا برجا و نیرومند شدن در آن، همچنان که لنین گفت «اولین و حیاتی ترین» (وظایف سوسیال دمکراتها) وظیفه کمونیستها است. توجه اساسی به جنبشهای توده ای دیگر تنها با استقرار نسبی در میان این طبقه میتواند صورت گیرد. حتی با وجود جنبش چپ گسترده کنونی، نمیتوان گفت که این جنبش در طبقه کارگر ریشه گرفته است. در واقع قضیه تا حدودی عکس این است: علیرغم این همه سابقه و این همه هوادار، این جنبش ریشه های ضعیفی در طبقه کارگر دارد.

این امر علل تاریخی، سیاسی و ایدئولوژیک معینی دارد. اگر چه در برخی زمانها، نفوذ و جاگیرشدن در این طبقه مشکل بوده است، اما حتی در آن دوران که امکان آن بسیار زیاد بوده، بنا به علل ایدئولوژیک معینی، بدرستی انجام نیافته است؛ و یا اگر جنبش کمونیستی تا حدودی در طبقه جا گرفته، به سبب عدم دور اندیشی، پایگاه خود را پس از مدتی از دست داده است.

این امر که یک حزب کمونیستی، باید در هر حال و همیشه در حال گسترش نفوذ خود در طبقه باشد، نباید مانع توجه آن به جنبشهای توده ای دیگر و بدست گرفتن رهبری مبارزات این جنبشها شود. بخصوص زمانی که حزب امکانات و شرایط این کار را داشته باشد و این جنبشها در تکوین کل مبارزه طبقاتی در شرایط مشخصی، نقش پیشگامی داشته باشند.

در واقع جنبش کمونیستی ایران همواره در معرض دو اشتباه بوده است: اشتباه اول این بوده و هست که این جنبش تمام توجه خویش را معطوف به طبقه کارگر کرده، به جنبش طبقات و گروه های اجتماعی دیگر بی توجهی نشان داده و یا اگر به این جنبشها توجهی کرده، استقلال جایگاه و مبارزات آنها را مخدوش کرده و مبارزات آنها را به عنوان زائده مبارزه ی طبقه کارگر در آورده است. ضمن آنکه در طبقه کارگر نیز عمدتا (و در برخی دوره ها به تمامی) به مبارزات اقتصادی توجه کرده است.

اشتباه دوم اینست که به هر جنبشی که در شرایط معینی نقش پیشگام در مبارزه سیاسی داشته، چسبیده است و از وظیفه دائمی خود در میان طبقه کارگر، پاگیری، ریشه گرفتن، پا برجا شدن و نفوذ در طبقه طرفه رفته است؛ واعلم دلیل آن را این دانسته که طبقه کارگر در آن برهه زمانی، پیشگام نبوده است و یا مبارزات این طبقه صرفا اقتصادی بوده است. غافل از

اینکه مبارزات کارگران، بدون کار تبلیغی و ترویجی و تشکیلاتی متداوم کمونیستها، نمیتواند به مدارج یک مبارزه کمونیستی ارتقا یابد و این طبقه رهبر مبارزات خلق شود. به این ترتیب با طفره رفتن از این وظیفه بنیادی، سازمانهای کمونیستی دارای ریشه واستحکام نبوده و با ضعیف شدن مبارزات افشار و گروه های پیشگام، این سازمانها نیز ضعیف گشته و یا از بین رفته اند..

ریشه های مشترک این دو اشتباه در شرایط مشخص ایران ، جدا کردن مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی و جداکردن وظایف سوسیالیستی انقلاب از وظایف دموکراتیک آنست.

نوشته شده در تابستان ۸۶

تجدید نظرشده در دی و بهمن ۹۰

